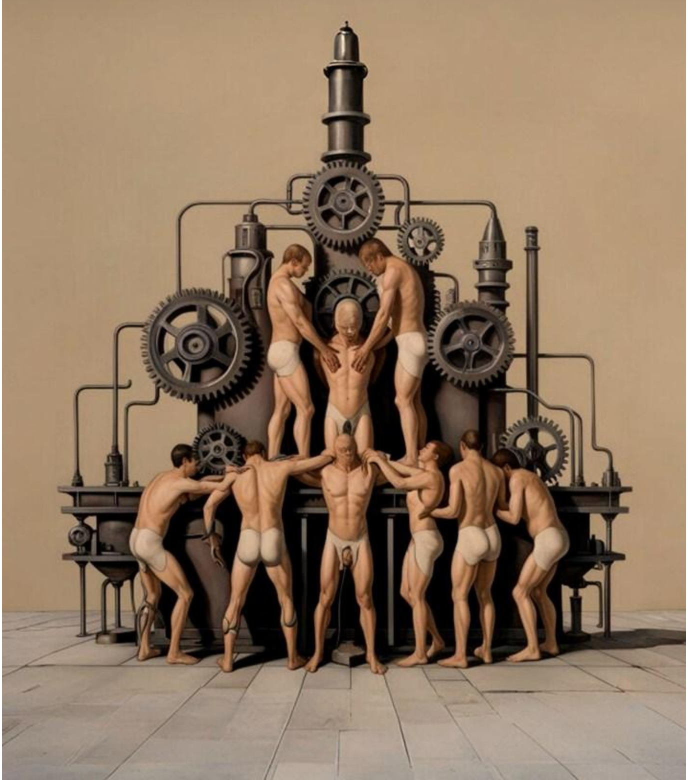
تمدن

نیما شهسواری



سخنی با شما

به نام آزادی، یگانه منجی جانداران.

ای به چشم بخورد و همگان راهایم چنین نگاشته‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌بر خود وظیفه می واسطه آن برخی رااز این درخواست باخبر سازم. نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به چنین‌به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک‌افکارش را نشر دهد. بر خود، ننگ دانست تا به را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد؛ زیرا که هماره سخن را ساده و روشن بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست، حال دگربار بازگو شود.

کران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که‌های بی‌به پا خاستم تا برابر ظلم غایت و هدف را هماره با قدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم سازم؛ رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، ها است‌گیاهان، حیوانات و انسان.

دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است، قانون‌بر خود ننگ می رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون‌با مدد از علم و فناوری امروزی، می گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد؛ زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت گاه‌شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد. من خود هیچ ام از ناشران کتب، نشر ندادن این‌هایم را بر کاغذ، جان درخت، نشر ندادم و تنها خواسته‌نگاشته رسانی‌ها بر کاغذ است؛ حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌نگاشته.

گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان، این جانداران والا،توان با بهره‌امروز می مدد از این‌شک بی‌دانید که بی‌ایستادگی کرد؛ پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و برنگاشته نیز هیچ توانید از فناوری بهره بگیرید تاعام درختان می‌بهره از کشتار و قتل‌این پیشه پا فشارید، بی حق و قابل تکریم گرددکردارتان از دید من و دیگر آزاداندیشان به.

امید آزادی و رهایی همه جانداران‌به

فصل اول

،اینجا ساختمان تمدن است

،ساختمانی با طبقات بسیار

،طبقاتی که برای تمایز ساخته و پرداخته شده است

ی این اختلافات‌ها، برای نمایش و ارائه‌برای تفاوت

هاها و اصالت‌تفاوت میان آدمیان، مکان

،اصالت با قوم مالکان است

،چیز هستندمالکان صاحب همه

ها به دنیا آمده تا صاحب دیگران باشند و در این تصاحب به پیش روند و حال در این‌آن ،اندساختمان مالک بر دیگران شده

،ساختمان تمدن دارای پنج طبقه است

،شوندریزی می‌ها ساخته و پی‌ی زیرین جایی است که در آن قالب‌طبقه

،احساس و سرد است، اینجا تنها برای ساختن است‌روح، بی‌این طبقه بی

،ی همکف قرار داردی زیرین، طبقه‌بعد از طبقه

،اینجا مکانی است برای عرضه و پذیرایی از متقاضیان

های‌پوش این طبقه از جنس چوب‌های آویزان و شکیل، کف‌نمایشگاهی مجلل، نورافشان پوش این طبقه‌ی جلا دادن به آن را دارد، باید کف‌اعلا است که هر روز یکی از خدام وظیفه ها اجناس ساخته را به متقاضیان بشناساندبدرخشد و با تلألوی نورهای نورافکن

های بیشمار با تزئین توسط خبرگان این فن‌های شکیل، غرفه‌ها، لوست‌پوش، نورافکن کف

یابد که مالکان را در خود جای داده است‌راهروی عظیم این طبقه به دهلیزی خاتمه می

مالکان بیکار و در عین حال همه کاره

اند، فروشندگان، بازاریابان، حسابداران، اربابان و اشراف‌آنان ناظران

نامند اما انتهای دهلیز در امتدادسراسر دهلیز پر شده است از آنانی که خویشتن را مالکان می ،مسیری است به طول مالك خوانده شدن و صاحب بودن

،ی خدا واقع است‌ها و انتهای این دهلیز خانه‌به نهای تمام این مالك بودن

،آری خدا نیز در این طبقه ساکن است

ها به خطا برآمده است، این بار خدا در نوک هرم این ساختمان جا خوش‌تمامیِ ارزیابی نکرد و بر تخت ننشست او در اتاقی مجلل به تنهایی نشسته است، اتاقی متمایز از هر آنچه اتاق !ایدکه تا کنون دیده

هایش از سالن عرضه نیز متفاوت است، شاید از چوب گردو باشد و شایدپوش‌اتاقی که کف چیزی فراتر از آن

شده،کاری‌هایی عظیم و کنده‌شک صندلی ملکش از چوب گردو بود، با دسته‌اما بی ها زمان برد تا توانستند هنرمندان این‌دستی تراشیده داده شده است، ساعت‌هایی که با چیره‌دسته گونه که حال به تصویر در آمده در آورندها را صیقل دهند، بتراشند، شکل بسازند و این‌دسته

نورافشانی چلچراغ و عظیم در سقف بلندش جای گرفته و میزی از جنس چوب گردو در برابر صندلی قرار دارد اتاق خدا دارای سرویس بهداشتی مجزا، رختکن، حمام و دیگر امکانات ای نورانی و بزرگ برای شناخت و بررسی همگان‌خصوصی است و در برابر دیدگانش پرده ها و اعمالشان‌زدگان و یا مالکان نام دارند، آن‌کشان، جنگ‌جای گرفته است، آنان که از زحمت .همواره زیر نظر تیزبین خدا خواهد بود

ی او روشن خواهد شد و از آنچه در حال‌ی عظیم و نورانی در هر زمان و به اراده‌پرده جریان است او را مطلع خواهد کرد، اما حال او فرمان به دیدن ندارد و آرام نشسته است

در برابر تختش چند صندلی و یک میز بزرگ قرار دارند، آن قدر باشکوه هستند که هر ای را به نگاه اول مجذوب خود کند، اما با کمی زمان صرف کردن به اتاق به حقارت این‌بیننده .شکوه در برابر تخت فرمانروایی خدا به جای خواهد ماند و سکوت خواهند کرد

ی زیرین به‌اند، آنچه در طبقه‌ی دیگر ساختمان تمدن جایی است برای آنچه کار نامیده‌طبقه ی همکف به زیرقالب در آوردند را در این طبقه به اشکالی در خواهند آورد تا به میان طبقه ها به جلا آمده و متقاضیان را سیراب کندنورافکن

ی فوقانی هر دو مکانی است برای تولید، برای ساختن، برای سیراب کردناین طبقه و طبقه آنچه عرضه و تقاضا نامیدند و صدها به آن مشغول آنچه بر آنان امر آمده است را به کار بردند، کار کردند و کار شدند

ای برای سیراب کردن این‌به نهای آنچه طبقات تمدن را پوشاند آنجایی است که عده اند، آنان وظیفه دارند تا آنچه نیاز برای به راه انداختن کارگران است راجماعت گرد هم آمده ،سابندشورند و سرآخر می کنند، می‌پزند، سرخ می‌فراهم کنند، آنان می

زدگان وای از مالکان و جنگ‌به دل این سالن بزرگ که در ساعاتی معین میزبان عده کوشان است نیز طبقات رعایت شده است، آخر تمدن به معنای طبقات در میان آدمیان‌سخت رنگ گرفت و هر بار بر آن شدند تا به تمدن بیشتر، طبقات بیشتر بسازند

:کسی از دورتری فریاد زد

گونه و به سخنان او بوداند و شاید این‌اند که طبقات بیشتری ساخته‌ترین آدمیان آنان‌با تمدن ی فوقانی خود نیز طبقاتی به‌که هر روز طبقه بر طبقات ساخته شد و حال ساختمان تمدن به طبقه خویش دید

،اندسالنی بزرگ برای سیراب کردن آنان که از کارکنان

هایی از جنس پلاستیک فشرده، مقاوم و جان سخت برای طول عمر بیشتر، میزهایی ازصندلی همان جنس و سرتاسری به طوری که بر هر میز بتوان سی کارگر را جای داد و چه بسا بیشتر، ،هایی پلاستیکی برای حمل آب، نان ادویه و نمک‌ظرف

ی دیگر این طبقه که اتفاقاً هم سطح از ارتفاع و با فاصله در طول امتداد بود جایی برای‌طبقه ی آشپزخانه‌خوردن و آشامیدن مالکان و در حقیقت مالکان بیکاره بود، این طبقه به قلب طبقه هایش از چوب ساخته شد، میزها چهار نفرِ و چوبی بود، جنس حاملان‌جای داشت و صندلی نمک، ادویه و نان نیز از چوب و فلزات بود تا تمایز را بشناسند

به قلب این طبقه در طبقه پذیرایی از آدمیان، اتاقکی دیگر جای داشت که پذیرای میهمانان ،بود، میهمانانی از جنس متقاضیان، مشتریان، دوستان، اقوام، خویشان و در معیت والانشینان

داد، میزهای دوهای نرم و راحت بزرگ که دو کارگر را به راحتی در خود جای می‌صندلی ...بهاترکنندگانی از جنس مس، نقره و شاید حتی گران‌نفرِ بزرگ و فراخ با حمل

...اما ساختمان تمدن طبقات دیگری نیز داشت

شدندی کلی تشکیل می‌مردمان در بند این ساختمان، از چهار طبقه

در نوک هرم، مالکان بودند، آنانی که به این کشور زاده شده و خویشتن را مالک بر دیگران ،دیدندمی

آنان صاحب بر دیگران و به ارج والایی دست یافته بودند این طبقه صرفاً از نژاد، خون و ،کشور برای آنان مرتبی به همراه آورده بود

کشان بودند، قومی در همسایگی کشور مالکان که برای کار وی بعدی زحمت‌طبقه کوش بودند واندوختن رونق به این مکان آمدند و مالکان آنان را بدین جا کشاند، آنان سخت کشان را به‌هر چه در این تقسیمات را به غنیمت بردند از تلاش خویش بود، آنجا که نام زحمت دوش کشیدند در حال ساختن برای اندوختن مالکان بودند و هربار به تکه نانی انبار آردی به مالکی فدیه کردند و حال به تحفه از آنچه در طول این سالیان از خدمت دریغ نکردند به طبقه زیرین مالکان راه یافتند و جای گرفتند

دلیل به‌خانمان بودند، گاه به دلیل و گاه بی‌ی دیگر در این معادله، بینامان بودند، آنان بی‌طبقه کشور مالکان بودند و حال در این طبقه مرتبت سوم را برای خویش کسب کردند، اما این طبقه و کوشی بود و نه‌ی سخت‌واسطه‌ی خون بود و نه نژاد، نه به‌واسطه‌زدگان نه به‌این برتری از جنگ زدگان رسیدند زیرا که از آنان نبودنداندوزی مالکان، آنان به مرتبی والاتر از جنگ‌برای ثروت

گونه مالکان هر که از آنان بود را به زشتی خطاب کرد و هربه پستی آنان در نیامدند و این ،که از آنان نبود را مرتبتی والاتر از آنان داد

زدگان نبودند و هر بار از دیاری دورتر وکشان و جنگ‌نامان از دیار مالکان، زحمت‌بی ارزش بود و توان در اختیار برای مالکان تا آنان را به‌تر بدان جا آمدند، مکان آنان بی‌نزدیک ،ای دیگری و دیگری را بر دیگری ارزش دهندطبقه

تر آنجا بود که‌ی مهم‌شد اما نکته‌کشان نیز والاتر شمرده می‌شاید یکی از آنان از زحمت زدگان والاترآنان از هر طایفه و نژاد، به هر فرهنگ و دین که وابسته بودند و نبودند از جنگ شدندشمرده شدند و می

ای ازهای مالکان خانه‌زدگان جای گرفتند، آنان که به نزدیکی خانه‌به نهای طبقات، جنگ خود داشتند، آنان نیز روزی مالک نامیده شدند، فخرها فروختند، آموزش دیدند و به تربیت گاه ... بسافریاد مالک بودن سر دادند و چه

پناه‌گونه بود که بی‌اما حال دیار آنان به جنگ مبتلا شد، آنان را به جنگ در آویختند و این

به مالکان پناه بردند و حال چند سالی بود که آنان به دیار مالکان سکنی گزیدند و هزاری نام و لقب بر خویش گرفتند و حال به ساختمان تمدن آنان به این طبقه جای گرفتند تا پست شمرده شوند و به نهای خفت و پستی و ذلت در آیند

زدگان، بیچارگان، زالوها و هزاری القاب دیگر، آنان از همه‌خوارگان، نیازمندان، جنگ‌مفت ترین طبقه از طبقات تمدن جای گرفتندتر شمرده شدند و به ذلیل‌پست

ی دیگری نیز برپا بود، این طبقه از همگان به خودفرای آنچه از این طبقات برشمردم، طبقه ساخت، آخر آدمیان به تمدن آموختند که طبقات‌شک باز به قلبش طبقات می‌داد و بی‌جای می نامی آنان استی فیروزی و خوش‌مایه

ی معلولان نامیدند، آنان که به مشکلی زاده و یا نازل شدند، گاه ناشنوا و را طبقه‌این طبقه عقل، گاه به معلولیت دست و پا گاه به بدتر، آنان به قلب خود طبقات ساختند و حال به‌گاه کم نهای آنچه طبقات بود به زیرین طبقه از طبقات تمدن جای گرفتند و به غم سوختند

آقای تمدن در حالی که سوار بر اتومبیل آخرین مدلش بود به درب ورودی کارخانه رسید

ی احترام از جای برخاست و تا کمر خم شد در آن زمان آقای تمدن درنگهبان به نشانه کرد حواس خود را با سطح نورانی درحالی که داشت از زیر چشم به عمل نگهبان نگاه می دستش پرت کرد، به طوری که نگهبان بداند حواسش متوجه او نیست، آنگاه به سرعت وارد ای پارک کردسازی تمدن شد و اتومبیلش را گوشه‌ی چمدان‌کارخانه

ی تمدن است، نام کارخانه از نام فامیل آقای تمدن گرفته شده است، قدمت‌اینجا کارخانه گردد و این خاندان از آن زمان تا کنون در حال فروش‌این کارخانه به صد سال پیش بازمی شودهای تولید شده به دست کارگران هستند و هر روز بر ثروتشان افزوده می‌چمدان

هایش از جنس چوب بود وپوشی همکف رفت، آنجا که کف‌آقای تمدن به طبقه درخشید در میان گذر از نمایشگاه نیم نگاهی به اجناس انداخت و در تلألوی نور یکی ازمی کردسابید، در حالی که به او نگاه می‌پوش را می‌ها کارگری را دید که به سختی کف‌چمدان قدری خود را به سمت کارگر چرخاند، به طوری که نگاهش به او نیفتد لیکن کارگر از گردش او مطلع شود در همین میان کارگر کرنشی کرد

توجه به او به راهش ادامه داد تا به دهلیزی ازآقای تمدن از میان چمدان او را دید و بی کارکنان و مالکان رسید

اعتنا به‌ها بی‌ی احترام کرنش کردند، در میان همین کرنش‌همه از جای برخاستند و به نشانه

کدام رو در رو نشود به انتهای دهلیز رفت و درب اتاق خود را باز کردکسی و طوری که با هیچ و از برابر دیدگان محو شد

کارکنان تا چند ثانیه بعد از رفتن او در میان همان کرنش ایستادند و سرآخر با فریاد حامد به سر کار خود بازگشتند

ی حضور و غیاب کارگران را داشت و باحامد حسابدار و مسئول کارگران بود او وظیفه رفتن تمدن به اتاقش همه را به کار دوباره دعوت کرد

فرای طبقات مذکور در شغل و منصب نیز طبقات بسیار در تمدن جای داشت

آقای تمدن، مالک مالکان، فرمانروا فرمانروایان، پادشاه پادشاهان بود، او خداوندگار ساختمان تمدن بود

بعد از او حامد به تختی نشست که از خون خود آن را تصاحب کرده بود، او خون پاک هم گونه بود که از مالکان نامیده شد اما کار به اینجاها جاری کرده بود و این‌نژادانش را در رگ هاتر از دیگران داشت، او خون پاک اجدادی تمدن را در رگ‌خاتمه نیافت او خونی باارزش گونه به تخت نیابت نشست و پس از پادشاه وزیر نامیده شدداشت و این

آنچه خون ابا و اجدادی اعم ازحبیب و قادر دو دست مالک نامیده شدند، آنان به واسطه نژاد و نسبت به این مرتبت رسیدند و به تخت و نزدیکی تمدن لانه کردند، آنان مسئول کار ،کارگران بودند فرای آنچه سرکارگر نامیده شده بود و مرتبتی والای آن داشتند

کردند که برای نظارت به این مرتبت خوانده شدند و حال پس از تمدن و حامدآنان کار نمی به جایگاه پسین چنگ زدند

ها جای دادند و به‌بعد از این چهار مرتبت آنانی به والا نشستند که از خون مالکان در رگ ای در نزدیکی خدا لانه کردندطبقه

ها را به چنگ آوردند و درآنان اعم از فروشندگان، بازاریابان، حسابداران و دیگر منصب ی قابل اهمیت در این منصب آن‌این هرم بعد از حبیب و قادر به مرتبتی والا چشم دوختند نکته ،شک داشتن خونی از نژاد مالکان بودبود که شرط نخست رسیدن به این جایگاه بی

شک آنچه از اصول اخلاق این‌وطنان به مرتبتی والا و تنی به مقامی والاتر رسید که بی‌هم تمدن است را رعایت کرده بود، آنکه از خون و نزدیکی بیشتر به خدا بهره برد و آنکه مرتبت و طبقات را بیشتر و بهتر شناخت

گونه بود آنجایی که تمدن به صحن آمد و همه کرنش کردند، خویشتن را به خاک‌و این رساندند که آنچه از تمدن بود را شناختند و به این طبقات بها دادند آنچه کارگران ندانستند و شک جزاگونه به ته اعماق هر چه از طبقات بود رانده شدند که بی‌برایشان بی ارزش شد و این .گونه ذلت و رانده شدن است‌نابخردان و نادانان این

شک نخست طبقه باز هم خون و نژاد بود که طبقاتی از جمله مالکان،ی کارگران بی‌به طبقه زدگان داشت لیک باز هم طبقات نقش بستند تاناماں و معلولان و به آخر جنگ‌زحمتکشان، بی .تمدن انسانی از آنچه خواسته بود نیز پیشتر رود

خیاطان به نوک هرم مشاغل نشستند و به مرتبی والا لانه گزیدند، اگر از خون و نژاد فراتر زدگان فرورفتند و از نسب بهره بردند والاتر از پیش شدند و اگر در ناکامی خون ناپاک جنگ رفتند به ذلت واماندند

ای به هزارتوی‌گونه طبقه‌خیاط بودن ارزش بود، والا بودن در میان کارگران نام گرفت و این ی بشری افزوده شد، پس از آنچه خیاطان نام داشتند ابزارسازان نام‌طبقات این نظام ساخته ها را ساختند و اسباب ساختن را تولید و فراهم آوردند، آخر آنان ازگرفتند، آنان که قالب گونه ابزارسازان مرتبت گرفتندآدمیان ابزارساز بودند و این

ی زیرین آنان نام داشتند که از پیچ زنان بودند، آنان هر چه در پیش بود را به اشکال‌به طبقه گونه به راه ساختن ابزار خویشتن را وسیله کردند و مرتبتی فرا گرفتندمجسم در آوردند و این

آسترزنان و هر که به پارچه نزدیکی داشت مرتبت گرفت و والاتر از آشپزان جای گرفت

ی‌به انتهای این هرم تو در تو از طبقات بسیار که تمدن را ساخت آنانی بودند که ساخته آدمی را به ثمر رساندند و به اشکال قابل فروش به جعبه کردند، آنان که بارها را به دوش کشیدند و حامل ثروت دیگران شدند

روبان نام داشت، آنان به نهای ذلت و در اعماق کثافت‌ترین طبقات بود خاک‌آنچه از پست هاروبی از زشتی انسان‌شان خاک‌از آنچه آدمی به کراهت از خود گذاشت چنگ زدند و وظیفه شد

مندان شوند و این طبقات به نها درکنندگان همان ذلت‌تا به نهای هر چه تمدن است پاک .آنچه از نجاسات انسان باقی است همه را به آلودگی بکشاند

باری فضای ساختمان تمدن را در برگرفت و به همگان از آنچه‌ی خشونت‌صدای زنگباره زن تا باربران بود خبر داد تا به کار روی آورند که این صدای دردناک‌خیاط و ابزارساز و پیچ

دادها را ندا می‌شروع بردگی.

های به‌صدای در گوش بردگان پیچید آنان را به خود واداشت تا به سر کارها روند، زنگوله کردند و زنجیر اسارت را بر پاهاگردن به صدا در آمده بود، کارگران به پاهای خود نگاه می دیدند که با تکان خوردنشان چگونه به صدا در آمده است و آنان را برای یک روز دیگر ازمی خواندها فرامی‌بردگی

شناختند، اینان مرتبت را نشناخته و تمدن را درک نکردند، اینان از هر چه‌اینان طبقات را نمی گونه بود که رانده شدند و به نهای آنچه طبقات است فرااند و این‌تمدن انسانی است دورمانده خوانده شدند

رفت و به طوری که آنان نبینداگر پروردگار به زمین آمده بود، اگر در میان آنان راه می آمدند؟نشست، آیا آنان به سجود در می‌دید و به آرزوی کرنش می‌آنان را می

برخی آری و دیگران خیر، آنان که تمدن را شناختند به کرنش آمده برای بلندی مرتبت شدند و آنگاه با فراغ بال پستی را به آغوش در حسرت بزرگی‌خود به پستی فرا خوانده می دانستندخواندند آنچه از حمد و ثنا برای بزرگان بود، لیک بیشمار از آنان نمی‌می

دانستندزدگان اصلاً نمی‌جنگ

گونه‌فرهنگ، شاید دور از آنچه ارزش انسانی است و این‌تمدن بودند، شاید بی‌آری آنان بی ای تکان نخورد بر جای ماند و دوباره به زنجیر بر پای‌زده‌بود که با ورود مالکان هیچ جنگ چشم دوخت

ها آنچه از بردگان بود به‌مالک زنگوله را تکان داد آرام آرام تکان داد تا به صدای زنگوله ،سجود در آیند

کشان عمری به میان آنان آمدند و به تمنای آنچه زندگی پنداشته، از خانه تا اتومبیل،زحمت از لباس تا غذا به سرعت به خاک نشستند، مالکان به تمنای مالک شدن این بازی را آموختند و زدگان بر جای‌ها را پذیرفتند و در خاک نشستند لیک جنگ‌در آرزوی حکم خواندن حکم گونه سر خمیده از آنان معناگر کرنش شد و جان‌ماندند برخی به زنجیر برپا چشم دوختند و این سالم به در بردند

کردند و تنها مشابه براما بیشمار از آنان بر جای ماندند و بی کرنش ادامه دادند آنچه باید می آنان معلولان شدند

تر شمردند که هیچ از تمدن انسانی‌گونه بود که مالکان آنان را معلول و چه بسا پست‌این

اندندانسته است و نخواهند دانست که آنان از نژاد کهتران

گونه القاب‌نه نژاد که خاکشان کهتر پرور است که خونشان از آن کهتران است و این فرهنگ به متحجر وفرهنگ، از بی‌تمدن به بی‌دیگری بر آنان افزوده شد، از کهتر به نادان از بی الا آخر از دوران تا پایان

ها و نگاه مداوم بردگان بر زنجیر در پای آنان را کشاندند به آنجا که‌به انتهای صدای زنگباره زمان کار بود

زدزدگان فریاد می‌کسی از جنگ:

اینجا همه چیز قدغن است

حرف زدن قدغن است

محبت کردن قدغن است

غذا خوردن قدغن است

موسیقی قدغن است

پول قدغن است

...اینجا فقط کار رها است، رهایی به معنای کار کردن است

پیچید وزده که سیمایی حیران به خود داشت در میان ساختمان تمدن می‌صدای مداوم جنگ سپردند و آرام دست از کارزدگان به ندای او گوش می‌شد، جنگ‌به گوش همه خوانده می شدندرفتند و در خیالاتشان به آنچه او گفته بود دقیق می‌کشیدند، به فکر فرو می‌می

گذراندکردند و دستان به غل آمیخته را از نظر می‌زنجیرهای برپا را برانداز می

آنان محکوم به کار بودند روزانه دوازده ساعت

با صدای زنگبارِ همه چیز حتی نفس کشیدن هم قدغن بود و تنها زمان کار به صدای ها غلِ و زنجیر در پیش بودای چندی سکون و سکوت و دوباره به فریاد زنگ‌زنگباره

کشان هیچ نشنیدند، ندای او را نخواندند و هر بار به تصویر در برابر دیدگان‌لیکن زحمت ای که از آن آنان بود، به کودکان در انتظار، به‌های نیمه ساخته، به لانه‌چشم دوختند، به خانه ها بدل به‌مردان به همسران، به زنان به شوهران، به دوری و تنهایی لیک باز هم صدای زنگباره ها را شمردند، بر دیوارها نقش دادندی ساخته به دستانشان شد، ساعت‌ندای خانه

ی تنهایی‌های باقیمانده و تصویری از همه‌های باقیمانده، سال‌تعداد روزهای باقیمانده، ماه هایشان بودی بردگی‌ی همه‌ی در آینده به هزینه‌آنان در کنار آنچه لانه

مالکان بر خود تاختند و بر دیگران راندند به خود بالیدند و دیگران را پست شمردند، صدای ها به گوش آنان هم رسید، در گوششان طنین انداخت، هر بار شنیدند و هر بار به روی‌زنگباره خود نیاوردند

یکی از مالکان در میان کار بلند فریاد زد:

ده آنانیم‌ما صاحب بر آنان و روزی،

آنان بردگان ما هستند و ما مالک بر روز جزای آنان

گونه هر چه از دور آمده بود را به‌زدگان گفتند را گرفت و این‌این صدا، جای هر چه جنگ فراموشی سپرد

کرد،رفت، آنان را برانداز می‌ی کارگران راه می‌قادر آرام آرام در میان دالان بزرگ طبقه کرد، آنان بایدی زیرین حبیب بود و حال به مانند همزادش حرکت می‌همتای او در طبقه شدند، چندی‌کردند، باید از کار بردگان راضی می‌دیدند، باید آنان را برانداز می‌رفتند و می‌می ها بردید و چه بسا از کم کاری برده‌ی نورانی در اتاق خدا، تمدن همه را می‌دورتر در میان پرده دارکرد و قادر را نشانه‌تاخت، حبیب را داغ می‌ی خود می‌برده

حبیب آرام دست بر صورتش کشید، به یاد دوردستی افتاد که از تازیانه و درد صورت بر ی بالا قادر فریاد زدخود پیچیده بود، دست را آرام آرام پایین آورد که در طبقه:

کنی؟وجود چه می‌بی

گیری؟تو برای چه حقوق می

مگر جناب تمدن پول بیجا دارند که صرف تو کنند؟

ها باز بودصدای دوربین

آیا تمدن همه را شنید؟

آیا از درایت من خوشش آمد؟

های او هستم؟آیا دانست که من تا چه حد به فکر پول

دار در دالان پیچیدصدای دنباله:

اینجا همه چیز قدغن است

...اینجا صحبت کردن قدغن است

:حبیب فریاد زد

خفه شوید و کار کنید، اینجا کسی حق حرف زدن ندارد، زمان کار باید که کار کرد

.خفه شوید و لال باشید

های چمدان را به‌ی قادر مشغول به کار بود در حالی که یکی از کارتن‌محمد که در طبقه دوش گذاشته بود شادمان به خود نگاه کرد و در دل گفت:

خدا را شکر که من لال هستم

ای به لب داشت که یکی از دورتر فریاد سریع باشید زد، مخاطبش او نبود امالبخند پژمرده ...ی در دست به زمین افتادمحمد دست و پایش را گم کرد و با جعبه

رفت وقادر از صدای زمین خوردن محمد به خود آمد و به سمت او رفت، غر و لند کنان می آوردمدام اسم خدا را به زبان می

الله، الله، الله

:فریادکنان رو به تمام کارگران بخش باربری گفت

کنیدها اموال جناب تمدن است، برای کار خود ارزش قائل شوید و مواظب آنچه می‌این باشید

:بعد رو به محمد گفت

ها چه قدر است؟دانی ارزش هر کدام از این چمدان‌می

شنید ولی توان پاسخ گفتن نداشت در دل باری به شادمانی خودها را می‌محمد که حرف لعنت فرستاد و خواست که پاسخ بگوید

:قادر فریاد زد

...ی تومعادل دو سوم حقوق ماهیانه

محمد دوباره لعنت به خود فرستاد دوست داشت تا پاسخی دهد

اعتنای به سوی دیگرخواست از قادر و چه بسا از تمدن عذرخواهی کند که قادر با بی‌او می

کارگاه رفت

کارگران مشغول کار بودند بر میزهای بلند هر کدام به کاری که گماشته شده بودند مشغول ی زیرین‌تر به طبقه‌ای دورتر و نزدیک‌رفت و به فاصله‌بودند و مدام قادر به این سو و آن سو می دادحبیب هم همین کار را ادامه می

ها مکانی امن‌ها و پارچه‌ها رنگ‌در میان این سالن بزرگ در لابه لای تمام میزها کارها قالب برای کارگران وجود داشت، مکانی که آنان را برای چند صباحی از دل این معرکه رهایی ،دادمی

خواستند تا در طول مدت بردگی‌ها و رهایی در زمانی مشخص آنان می‌فرای صدای زنگباره خود برای کوتاه زمانی هم که شده است از شر این بردگی رهایی یابند و تنها پناهگاه آنان در دل های در کنار هم بوداین مخروبه همان اتاقک

هایی به هم‌ای سرتاسری و اتاقک‌های سپید رنگ، آینه‌فضایی سفید پر شده از کاشی چسبیده

این مکان فضای رهایی کارگران بود

توانستند برای لحظاتی هر چند کوتاه در زمان بردگی خود، خویشتن را به کاری‌آنان می گونه بود که این فضا را پناهگاه‌فراتر از آنچه برای آن به اسارت برده شده بودند بسپارند و این های مدید درزدند، مدت‌نامیدند و برای رساندن خود به این مخفیگاه دست به هر کاری می نشستند تا قادر از دل کارگاه دور شود، یا حواسش معطوف به کار دیگری شود، شایدانتظار می کسی با او کاری داشته باشد و یا شاید برای تعمیر ابزاری از آنجا دور شود، حواسش پرت باشد کردندگونه بود که بیش زمانی را برای جستن فرصتی مناسب صرف می‌و این

های رؤیایی آن چشم دوخته‌پناهگاه مکان آرامش کارگران بود و حال محمد آرام به درواز های قادر که از یاد قادر رفته بود او رابود، دوست داشت خود را به آنجا برساند، حرف کنند، او از خون پاکان بوداش چه فکر می‌کرد که درباره‌دار کرده و مدام به این فکر می‌جریحه ی آنچه معلولیت از او خواندند مرتبتش از راندگان شد و به‌واسطه‌او از مالکان بود لیک به ترین مشاغل گماشته شد، حال از دستانش چمدانی افتاده و او از گناهکاران بودپست

ای‌ای آرام بگیرد و خلوت کند، او دلش ذره‌خواست ذره‌خواست به پناهگاه برود، می‌می خواست‌رهایی و آرامش می

به امتداد حرکت قادر نگاه کرد، چشمانش را به او دوخته بود

ایستاد و مدام در حال حرکت بود، برای چند صباحی به نزدیک یکی‌گاه جایی نمی‌قادر هیچ
های خیاطی ایستاداز چرخ

گونه‌محمد به سرعت دعا کرد، از خدا خواست تا برای تعمیر دستگاه قادر آرام گیرد و این ها به طوری که کسی او رابود که خدا دعایش را مستجاب کرد و محمد آرام از پشت ستون نبیند خود را به پناهگاه رساند

ها رفت و آرام اشک ریخت به زنجیرهای برپا چشم دوخت، او ازبه درون یکی از اتاقک دید، او حتی زنجیر دیگران را نیز دیده‌مالکان بود لیکن زنجیرهای نامرئی بر پاهای خود را می کرد تاریخت اما آرام گریه می‌بود و حال به تمام زنجیرهای بر گردن و دست و پاها اشک می کسی صدایش را نشنود و بیشتر به خلوتش ادامه دهد

ها رهایی یافته‌ها و بردگی‌ی اسارت‌ای از همه‌او به پناهگاه در میان مخفیگاه برای چند لحظه ریخت لیک از این رهایی سر ذوق آمده و شادمان بود، او بر بردگی با زنجیر بربود، اشک می دست و پا فائق آمده و حال با زنجیر بر پا در اتاقی سرد و تاریک در میان بوی ناخوشایند ادرار و گونه بود که به روزگار خود خندید، آرام‌ی قیدها و این‌مدفوع دیگران آزاد بود، رها از همه خندید و باز اشک ریخت و هر بار بر زمان ماندنش افزود، لیک به وحشت سیمای قادر که در هایش شود از پناهگاه بیرون زد و آرام ازبرابر همگان او را در این حال نظاره کند و نشانگر رنج های چمدان رساند و به سرعت آنان را به دوش کشید و باز قادرها خود را به کارتن‌پشت ستون ها نشسته است‌را دید که هنوز به تعمیر چرخ...

فصل دوم

درخشید و همگان را به خود مجذوب‌ها می‌نظیر ساختمان تمدن در برابر دیگر ساختمان‌نمای بی
،کردمی

نوازی‌خورد و چشم‌ای که از دور به چشم می‌ها بود، نمایی شیشه‌این ساختمان زیباترین آن
کرد، بر سردر این ساختمان باشکوه تابلویی بزرگ نصب کرده بودند که در بالای آن‌می
:تر نگاشته بودندتر با ابعادی بزرگ‌کارخانه چمدان سازی حک شده و کمی پایین

تمدن

ی چمدان سازی تمدن‌کارخانه

های عظیم را به‌سو با نوارهای زردی سرتاسری که این پنجره‌ها به رنگ آبی کم‌شیشه
ها را مزین کرده و نام کارخانه باانحصار خود در آورده بود، اشکال هندسی سرتاسر این شیشه
رنگ آبی پررنگ و آرم انحصاری تمدن به شکل چند خط ممتد در افق که انتهای خطوط کمی
شد نیز این نشان و ساختمان را جلای بیشتری داده بودمورب می

ساختمان دارای سه درب ورودی بود

ای بود و از کمی‌ی همکف که بازهم سرتاسر شیشه‌درب ورود به همراه پارکینگ به طبقه
ساخت به همراه بالابری سراسرها و کف براق طبقه را به بینندگان نمایان می‌دورتر چلچراغ
ای در امتداد دیگر طبقات تنها برای استفاده مالکان‌شیشه

تر از نمای کلی با دیوارهای سپید رنگ‌ی ساختمان کمی عقب‌های دیگر در دو گوشه‌درب
ها کوچک و گنجایش ورود یک نفر را داشت، دیگر خبری ازوجود داشت، این بار درب
ها نبودشیشه

رنگ کوچک وکاری شده، درب ورودی آبی‌دیوارها از جنس سیمان به رنگ سپید و گچ
هایی طویل در امتداد تمام طبقات‌پله

ی‌آوردند و در نقشه‌های اضطراری این ساختمان را به وجود می‌در حقیقت این دو درب، پله
ها و راهروها برای عبور وابتدایی ساختمان به همین منظور تعبیه شده بودند ولی حال این درب

شدمرور کارگران استفاده می

زدگان کسی‌نامان و جنگ‌کشان و بی‌ها که از مالکان بودند و چه زحمت‌از کارگران چه آن های اضطراری برای عبور وهای کناری، پله‌حق عبور از درب اصلی را نداشت و باید که از درب ،کردندمرور استفاده می

ای در میان نبوددیگر خبری از بالابر مدرن و شیشه

کارگران باید که از ابزار در اختیار که همانا اعضای بدنشان بود در راه رسیدن به طبقات بهره ،بردندمی

افتاد؟کرد چه اتفاقی می‌اگر کسی از کارگران از درب اصلی عبور می

این موضوع اشارت نزدیکی با اوامری در طبقات داشت

نخست، آیا کارگر مذکور از مالکان است؟

ی دیگر، آیا او از خیاطان است؟در وهله

آیا از دردمندان است و الا آخر ماجرا در میان طبقات

دانستند که گذر از درب اشراف گناهی نابخشودنی‌ی این اوصاف همه می‌لیکن با همه ی دورماندن از کار،کرد که شاید جزایی به هزینه‌خواهد بود، پس کسی چنین عمل نمی .گرسنگی و فقر داشت

رفتند تاها را دو تا یکی به پیش می‌شدند و پله‌کارگران باز هم از درب ورود خود وارد می کردنددار می‌ها در صحن حاضر شوند آنان خویشتن را نشانه‌پیش از شنیدن صدای زنگباره

یک به یک کارگران به سوی اربابی نشسته رفتند و با کرنشی آرام ادای احترام کردند و ی زرین نقش بست و به صاحبان فهماندگونه و در همین میانه بود که نقش صورتشان بر پرده‌این .اندکه بردگان به حضور آمده در انتظار حکم نشسته

ها بر تن آنان از پیشتری نقش بسته بود، آنان را در آن ابتدای حضور داغ‌ها و نگاره‌نقش ،کردند

نعلین داغ به جانشان کوفتند؟

ی پولادین گداخته به کپلشان زدند؟میله

ها به گوش کردند و زنجیرها بر پای و دست بستند؟گوشواره

ای زرین نقش دادند تا هر بار به کرنشی در برابر دیدگان‌ها را بر پرده‌خیر این بار صورتک عامران به بندهای بر دست و پا که رنگ و رخساری نداشت بوسه زنند و اعلان حضور در برابر ،ارباب کنند

حد کرنش آنان به بلندای قامتشان بسته بود

کس که کوتاه روی‌تر و رشیدتر خوانده شد، بیشتر کرنش کرد و آن‌کس که بلند قامت‌آن .ها آغاز شدگونه بردگی‌ی پا در آمد تا ابراز احترام کند و کار این‌بود به کرنشش به پنجه

کردند، آنان کار کردند تا هرکردند برای تمدن کار می‌کارگران بسیار در تمدن کار می هایش افزوده شود و هربار بیشتر از پیش بر خویشتنش فخرروز تمدن به پیش رود، بر اندوخته بفروشد

گونه هرصدها نفر در تمامی طبقات مشغول کار بودند، از ساعتی معین به ساعتی خاص و این فرازی کرد و هربار قدرتمندتر از پیش شد، مالک خوانده‌روز تمدن انسانی به پیش رفت، گردن تر او راشد و بر تخت قدرت تکیه زد و آدمی بر خویشتنش بالید به تمدنش غره شد و بزرگ .خواندند

کنندگان،زنان، باربران، کنترل‌زنان، آسترزنان، قالب‌روبان، پیچ‌آشپزها، خادمان، خاک ناظران، فروشندگان، بازاریابان، حسابداران، سرکارگران و دیگران، جماعتی صدها نفرِ در معیت تمدن در خدمت تمدن و برای پیشروی در تمدن

ی مالکان، برخی به طبقات حبیب و قادر، برخی درهمه به کار مشغول بودند، برخی در طبقه زدگان، از مالکان تانامان تا جنگ‌ها، از هر قوم و نژاد، از بی‌آشپزخانه، برخی به طبقه تولید قالب بردن سهیم بودند، همه در کنار هم کار کردند، به نبود هر کدام‌کشان همه در پیش‌زحمت چرخی لنگ ماند و تمدن به پیش نرفت، لیک آنان به پیش بردن هم پیش نرفتند و هر بار به جای .ماندند تا باز هم تمدن بشری به پیشترها لانه کند و دوباره همه چیز را در اختیار خویش در آورد

ی طبقات را کارگران پوشاندند و به کار امر آمده مشغول شدند و هربار کار به پیش‌همه ها شناخت وشد، طنین صداها را گوش‌رسید، فریاد شنیده می‌ی قادر صدا می‌رفت لیک به طبقه پاسخ داد

،اینجا همه چیز قدغن است

اینجا کار رهایی است، رهایی کار است و زندگی قدغن است

ی قادر خواندند و محمد به سرویس بهداشتی همان طبقه لبخند و اشک‌این ندا را به طبقه

،ریخت و دیگران به همین طبقه هر بار شنیدند و پاسخ گفتند

،زدگان نیز به همین طبقه ساکن بود، او را نیز در همین طبقه به کار گماشتندمادر جنگ

گفتند وکوشان نامش را می‌کردند، سخت‌نامش حمیده بود، مالکان او را پیرزن خطاب می نامان هربار به صورتی‌خواندند به مهربانی جانش و زبان شیرینش، بی‌زدگان او را مادر می‌جنگ او را خطاب کردند و به تفاوت میانشان او را متفاوت دیدند

ی عمر طول‌زدگان بود، او را به جنگ سوزاندند، آنچه به طول همه‌لیکن حمیده مادر جنگ گیر و پیر و بیمار کردو درازش جسته بود را از جانش به یغما بردند، جنگ او را زمین

ی دنیایش را باخت و حال از نو سرآغاز به سرزمین‌جنگ او را دیوانه کرد، به جنگ همه مالکان شد

دید،نگریست، خویشتن می‌کشان می‌او کارهایش را کرده بود، آنگاه که به چشمان زحمت ها او از آنان بودخود را دید که چگونه از آنان بود، اما نه به این دوران که در دوردست

وار به تمنای‌به آرزوهای آنان چشم دوخت و هر بار به یاد آرزوهای خود افتاد، چه دیوانه ها را به گردن زدداشتن خانه یوغ

به جنگل رفت، در صحرا ماند، در دشت و مرتع دوید، به زنجیر در پا هر چه برایش از کار خواستند را به دوش کشید، به طول سالیان دراز از جوانی و سیاهی گیسوان تا سپیدی کمندهای اش‌در میان پارچه رها شده

اش نگریست و دانست‌ای افتاد که به چنگ در دندان ساخت، به دندان ریخته‌به یاد خانه تمنای خواستنش به درازای عمری نشست که هر چیز از طراوت و زندگی را از او گرفت، لیک خواهند آنان آرزوی‌دانست آنان از دنیا چه می‌نگریست می‌کشان می‌حال که به زحمت کردنددیرترهای او را دوره می

لیک چه به روزگار آرزوهایش آمد؟

چه کردند با سالیان رؤیا؟

آن روز که به دندان ریخته و گیسوان سپیدش آنچه عمری به تمنایش نشسته بود را به چنگ آورد، دندانش را ریختند

های سنگ دیوارها به جانش ریخت، صورتش را شکافت و دندان را بر زمین نقش داد تاتکه فریاد بزنند

آنچه به طول پنجاه سال گذر از زیستن ساختم را به چشم برهم زدنی کوفتند

خوار، ببار ای آتش در رگبار، ببار و بسوزان که آرزوهایم سوخته است‌های آدم‌ببار سنگ

ها خویشتن را مدفون کرد و دید که اگر اجل‌به دندان ریخته و دهان در خون به زیر سنگ
همه را برده است او را به رها خواهد سپرد تا بار دیگر ببیند و بسوزد و بمیرد و بسازد

باز هم باید ساخت؟

کشان رسوخ کرد و دوباره آرزوی پیشترها را کردبه پوست یکی از زحمت

اما این بار که دندانی برای ریختن نیست!

ها به تلنگرها به بیابان و صحراها خویشتن را به دندان کشید و پیش رفت تا شایدبه کوه
ها بجوید لیک چیزی برای جستن نبودزیستن را به دوردست

ای محفوظ داشته؟گونه به درون کیسه‌چرا خود را این

تا کجای صورتش را مهار کرده است، این مخفی کردن سیما از چه روی آمده است؟

اند؟گونه در خویشتن خفه شده‌اندازند و این‌چرا خود را به کیسه می

،اینان دور از تمدن انسانی هستند

اندتمدن‌آری اینان بی

ی مالکان که همکار حمیده بودند و در برابرش‌مدام این جملات از سوی چند زن از طایفه
،شدکردند تکرار می‌کار می

اش، صورت سیاه وهای افتاده‌خندیدند، گاه به اعضای صورتش، دندان‌گفتند و می‌گاه می
ها، بقعه و چادرش ریشخند زدند، قهقهه زدند حتی به دست نشان دادنددردمندش و گاه به لباس
و حمیده هیچ از آنان ندید

کرد، او به‌بافت، به سرعت کار می‌بافت، او آسترها را به هم می‌دستانش به غل زنجیر می
دیدکرد اما هیچ از دنیای پیرامونش نمی‌تنهایی معادل دو زن مالک کار می

دانست‌دانست چند چمدان را آستر زده است، نه حتی می‌دانست چه کرده است، نه می‌نه می
اند او تنها به اعماق‌شنید که مالکان او را چگونه خطاب کرده‌رنگ آسترها چگونه است و نه می
کردبخشید و هر بار مرور می‌شد را رنگ و جلا می‌افکارش زنده بود و آنچه برایش تصویر می

،اما آنچه آنان گفتند را سارا شنید

نامان‌ای داشت و نه مملکتی، او از بی‌نامان بود، نه نشانی داشت و نه هویتی، نه خانه‌او از بی
بود

،دیدزدگان می‌خواند و خویشتن را از جنگ‌پنداشت و می‌زدگان می‌حمیده را مادر جنگ

هایش به اشک‌جنگ آنان را به یغما نخواند که این بار آسمان آنان را به تهدید نعره
،چشمانش به فریاد بی کلامش سوزاند و خاکستر کرد

اند به عرض چشم برهم زدنی‌او نیز چون حمیده دانست چگونه آنچه به طول سالیان ساخته
ها مانده‌نابود خواهد شد، سیل او را با خود خواند و برایش لالا گفت، به جای مادر در میان آب
خواندزدگان را فرا می‌برایش لالا گفت و حال او مادر سیل

کشید و دردمند برکرد، فریاد می‌خورد، ناله می‌نشست، به کنارش غذا می‌به کنار حمیده می
ماندجای می

زدگان بود ووطن، او بی جنگ از جنگ‌نشان، بی‌نام، بی خاک بی‌او نیز از آسترزنان بود، بی
گفتندشنید آنچه مالکان می‌حال می

دانست چه زمانی حمیده‌به چادر بر سر حمیده چشم دوخت، به بقعه بر صورتش، او می
شناخت و حال باز هم حمیده‌هایش اشک و دردش را می‌ریزد، او از عدسی چشم‌اشک می
ریخت‌اشک می

به تمسخر مالکان که او را متحجر خطاب کردند اشک ریخت، بقعه را پاره کرد و فریاد زد

دوید، چادر هم از سرش افتاده بودبقعه را کنده بود می

اند، ای وای‌ای وای برهنه است، ای وای حمیده برهنه است، همه به تعقیب او درآمده
درندخواران او را می‌خون

اگر مرا به اسارت برند؟

اگر مرا به چنگ آورند؟

آرایی کنم چه خواهد شد؟اگر به انتهای این راه در برابر آنان صف

اش در راه افتاده بود، افکار اوزد، برهنه بود، چادر به سر نداشت و بقعه‌حمیده نفس نفس می
را دیوانه کرده بودند

اند آیا تن مرا نیزخویان که به فروش تن آدمی برآمده‌به یاد بازار کنیزان افتاد، وحشی

خواهند فروخت؟

آیا این لاشه متعفن من که از پیری فاسد شده است نیز برای آنان با ارزش است؟

عفت خواهند کرد؟آیا مرا نیز بی

:اش، فریاد زداش فکر کرد، به بقعه در آمده‌باز هم دوید، به چادر نداشته

ای خواهند پنداشت‌ای وای اینان مرا به چشم هرزه

:بعد دوباره فکر کرد و خواند

نه سن مرا خواهند دانست و از فروش جانم منصرف خواهند شد

لیک به طول راه دراز که آنان را به مقصد دیار مالکان رساند هزاری را به فروش بردند، به ،یغما کشیدند

یا آنان نیز تنی فاسد داشتند؟

خشکاند وکاش چادر پوست تنشان را می‌کرد، ای‌کاش بقعه صورتشان را خاکستر می‌ای ماندند، لیک آنان فروخته شدند و مالکان فریاد زنان از شکار خویش سرمست‌فرتوت به جای می اعلان پیروزی کردند

شک پوست صورتش سوخته و پریشان است که خود را با این تکه پارچه پوشانده‌بی

:سارا فریاد زد

دست از سرش بردارید، او را به حال خود رها کنید

توانست ادا کندحمیده آرام و طمأنینه با همان زبان الکن که تلفظ واژگان مالکان را نمی :گفت

کاش صورتش سوخته و پریشان باشدای

گفتند و هر از چندگاهی تعدادی چمدان را هم‌های مالکان که بر سر میز با هم سخن می‌زن کردند به قهقهه پاسخش دادند و سارا با نگاهی به چشمان حمیده بی گفتن سخنی به‌استر می سوی پناهگاه رفت

قادر به نزدیکش نبود، او کمی دورتر از آنان در میان فریادها بر سر کارگران زمان اعتنا به او خود را به پناهگاه رساندگذراند و سارا بی‌می

ی سرتاسری به چشمان خود نگریست، موهایش را نوازش کرد و دست بردر برابر آینه

صورتش برد، آنگاه آرام و طمأنینه گفت:

...کاش چشمانش به حالت سابق خود بازگرددکاش صورتش سلامت شود، ای‌ای

خراشش به کارگران‌ها کرکننده شنیده خواهد شد و هر بار به صدای گوش‌صدای زنگباره ،ای فرا رسیده است‌خواهد فهماند که زمان تازه

ها از ساعت ۷ تا شب ساعت ۷ کار مداوم‌صبح

اینجا همه چیز قدغن است، حتی نفس کشیدن از ۷ تا ۷ باید که رها بود در میان کار

توان به ربع ساعت برای صرف چای سی دقیقه ناهار و ربع ساعت دیگر برای صرف‌اما می خوش بود، بردگی را برای ساعتی از این دوازده ساعت از خود دور کرد و به‌چای و سیگار دل دورترها رفت

ها است‌های رهایی از بردگی‌ده صبح، چهار بعد از ظهر و یک ظهر ساعت

ها را دو تاها بردگان زنجیرها را پاره خواهند کرد و سراسیمه پله‌با شنیده شدن صدای زنگ ای مالکان را هم‌یکی به پیش خواهند برد، شاید در مسیر رفتن خود از دورتری بالابر شیشه ی خویش بپیوندنددیدند، آنان آمده تا در اتاقی مجزا زمان صرف کنند و به طبقه

ی تمدن جایی برای کشیدن سیگار نخواهد داشت زیرا قادر، حبیب، حامد و ازاین آشپزخانه تر جناب تمدن سیگاری نیستندهمه مهم

اند به بالکن کوچک‌اند آنان که به سیگار مبتلا شده‌منطق بی رقیب است و سلطان امر فرموده ،خواهند کنندآشپزخانه بروند و در میان آفتاب و باران، برف و تگرگ آنچه می

شاید از این رو بود که در میان برف و کولاک هم کارگران به میان بالکن آمدند تا زنده پروا به دل گرما و سرما زدند تا نشان‌گونه بود که آنان بی‌بودن خویش را نشان دهند، شاید این دهند کماکان توان زیستن به جان است و آنچه در سر پروراندند را عملی کردند.

شد، زودتر از آنچه زمان آنان بودها به سرعت دمیده می‌صدای زنگباره

های خویش با ساعتی در دست به نزدیکی زنگ‌قادر به همراهی حبیب هر کدام در طبقه ایستادند تا دو دقیقه یا شاید حتی سه دقیقه زودتر ناقوس بردگی را به صدا درآورند، آنان‌می گر است‌دانستند که تمدن همه چیز را نظاره‌می

ها به اسمان رفت تاپانزده دقیقه استراحت به دوازده تا سیزده دقیقه بدل شد و صدای زنگباره بیشترانی بر جای خود خشک بمانند و توان تکان خوردن از کف دهند و حال دوباره زمان

ها بودساختن

توان ساخت؟آیا می

،پرسیدزدگان به نزدیک مادرشان ایستاده بود و از او آرام می‌مردی از جنگ

شدحمیده به چشمانش نگاه کرد و سری به نشان تأیید تکان داد از دورتری قادر نزدیک می رفتندو حبیب در راه بود هر دو به سمت آسترزنان می

خالد مسکوت بود و در پاسخ به پرسش یکی از مالکان سر به پایین انداخت

مالک از چه گفت؟

زبانش را ندانست یا نخواست که بداند هر چه بود پاسخی نداد و مدام تکرار پرسش را شنید، گونه بود که با او شروع به سخن گفتن کردآن قدر پرسید تا سرآخر به پاسخ واداشته شد و این

ای از این نگاه دور نشد که خالد سر به پایین‌کرد برای ثانیه‌قادر مستقیم به چشمانش نگاه می انداخت

:حبیب فریاد زد

کنی‌اینجا محل کارکردن است تنها کار کردن، چرا صحبت می

:زده در کنار حمیده آرام گفت‌خالد سر به پایین پاسخی نگفت که مرد جنگ

اینجا همه چیز قدغن است

صحبت کردن قدغن است

توالت رفتن قدغن است

موسیقی گوش دادن قدغن است

محبت قدغن است

اینجا کار رهایی است و رهایی به معنای کار کردن است

:حبیب فریاد زد

خواره اینجا برای کار کردن است، با کسی صحبت نکن‌لش مفت‌تنه

لرزید که صدای قادر بلند شد او فریاد زنان رو به مردخالد قرمز شده بود و تمام تنش می :زده گفت‌جنگ

گفته بودم که دیگر غیبت نکن، چرا دیروز به سرکار نیامدی؟

:مرد به کارش ادامه داد و به او اعتنایی نکرد که این بار با فریاد بلندتر او به خود آمد

لش چرا دیروز غیبت کردی؟با تو هستم تنه

:خالد گفت

من با کسی حرف نزدم تنها پاسخ دادم

مانست که با فریاد هرای حبیب و قادر شبیه به هم شده بود و به خون می‌ی برافروخته‌چهره دو رو به سوی کارگر در برابر فریاد زدند:

لشی چون تو جای کار کردن نیست‌خواره، اینجا برای تنه‌مفت

اخراج

خالد فریاد زد، ضجه کرد، مویه گفت، ناله کرد، التماس کرد، از بیچارگی گفت، از فقر و ،پولی و نداری‌بدبختی، بی

ی تنش خورد،تر فروخت، قول بردگی بهتر داد، قسم به نشانه‌بهاخویشتن را به ارباب کم ی ناسزاها را پذیرفت و سر به تو برد، به پای حبیب افتاد تا درب دفتر تمدن اشک ریخت،همه تصویر کودکش را نشان داد، از اجاره خانه گفت و هر چه در جان داشت را پدیدار ساخت، زده در کنار حمیده چیزی نگفت، سر به زیر انداخت و از صحن کارگاه دورلیکن مرد جنگ :شد تنها یک چیز خواند

...اینجا غیبت هم قدغن است

زدنی هر چه ساخته شده بود ویران شد، سالیان کار، زحمت و تلاش‌در چشم برهم

خالد چند سال برای تمدن کار کرد؟

زده برای پیش رفتن تمدن انسانی تا کجا از جان مایه گذاشت‌مرد جنگ

چند سال از جوانی

عمر، زندگی، اعضای بدن، سلامتی

زده دیروز از درد کمر به پزشک مراجعه کرده بودراستی مرد جنگ

چهار سال مداوم ایستادن خم شدن کار کردن

ی زنده بودن آنان جان و تنشان استهزینه

ی پر سودی و باز هم تمدن به پیش خواهد رفت و همه چیز را از آن خود خواهدچه معامله کرد

تمدن انسانی همه جا را به تسخیر خود در خواهد آورد و همه جا را به طبقات را میهمان خواهد کرد

هازده بود، شاید پیش از رفتن این‌ندایی سرتاسر کارخانه را پر کرد، شاید صدای مرد جنگ ...را خواند و شاید

ایم‌ما به جانمان تمدن را ساخته

ایم‌ما به طول عمرمان تمدن را پرورانده

ایم‌ی فخر جهانیان را خوانده‌ما به بودن و سلامتمان مایه

زده به فرمان حبیب و قادر رفتند، محو شدند، از میان برده شدند، آنان‌خالد و مرد جنگ سرپناه شدند، به فقر درآمدند و آن دو هیچ ندانستند، به‌هویت ماندند، در خاک نشستند، بی‌بی آنان تفکر هم نکردند، باری سیمای آنان را ندیدند، شاید حبیب چند باری خالد را لعن و نفرین زده چیزی برای گفتن نداشت جز آنکه‌کرد اما قادر همین را هم به یاد نیاورد، آخر مرد جنگ :گفت

ایم‌مان تمدن را ساخته‌ما به جان و خون و تنمان، به وقت و زندگی و جوانی

قادر که نشنید، نخواست که بشنود

اش تمدن رادانست، آری او هم به جان و خون و جوانی‌ولی حمیده همه را شنید او هم می ساخته بود

ها را فرا خواندند، آنان که طول عمر او را به چشم برهم زدنی به نابودی‌آنان که بمب کشاندند هم در طلب تمدن بودند؟

نامشان چه بود؟

قادر، شاید باقر، شاید نادر یا حتی خالد

دوید، او باور داشت که بی چادر و بقعه برهنه استبرهنه شدن خود را دیده بود و باز هم می شدهراسید و دور می‌گونه از فرمان آتش باقر می‌و این

نادر فرمان به فروش داد، باقر او را خرید، قادر از او بهره برد و خالد او را به بیرون انداخت

خالد دور شده است، کمی از تمدن فاصله گرفته و حال به دور از طبقات شاید برای چند صباحی به آغوشی اشک بریزد، شاید به یاد دردهایش دیگری را در آغوش بکشد، شاید به تمدن زندگی کنندهمدردی از هم یکدیگر را درمان کنند و شاید بی

رسد، این بار نه تنها از قدغن‌ی تمدن به گوش می‌صدای بدون تکراری در سرتاسر کارخانه قدر این نجوا بلند وشود، آن‌ایم هم تکرار می‌بودن و رهایی که فریاد ما با جانمان تمدن را ساخته نامان به‌زدگان خود آن را نجوا کردند، بی‌اند، جنگ‌خراش است که همه آن را شنیده‌گوش کشان سرک کشید و هر چه بافتند را پاره کرد حتی‌صدایش پاسخ گفتند، در میان رؤیای زحمت های سنگینشان مکدر شد لیکن محمود چیزی نشنیدمالکان نیز به فریادهایش گوش

زدگان بود، او خیاطی زبردست بودمحمود از جنگ

ها راپروا برای آموختن، راه‌آری او طبقات را شناخت، به سرعت به دیار مالکان رسید و بی پیمود او طبقات را شناخته بود او نیز به تمدن زاده شده بود

ی اشراف بود، کسی چه‌شاید به دیار خود پدری متمول داشت، شاید مادرش از خانواده ،دانست شاید او از نوادگان پادشاهان بود هر چه بود او با تمدن بودمی

او فرهنگ داشت، متمدن و دور از تحجر بود، تمدن به او آموخت که طبقات را بشناسد و گونه با نجوای شنیده از آنچه تمدن و فرهنگ به تعلیم او را آموخت به فردای آمدنش به دیاراین مالکان خیاط شد

خیاطی را آموخت و در این فن زبردست شد تا طبقات را از آن خود کند

ی خود رسیده بود، باید که پوست‌زدگان بود و حال به نوک هرم طبقه‌او از جنگ هاگونه به آموزه‌داشت پس این‌ی دیگر را از آن خود می‌کرد و طبقه‌انداخت، پیله را پاره می‌می گوش فرا داد

ی تمدن به هر آنچه از فرهنگ و دانستن بود مزین هر روز در برابر حبیب کرنش‌به کارخانه های قادر را فشرد، او را به نیکی یاد کرد، هر بار او را والا انگاشت، نام تمدن راکرد، دست گونه حال که همه‌بزرگ و با القابی نورانی یاد کرد و حامد را صاحب خطاب کرد و این ایم آغشته بود، او چیزی نشنیدکارخانه به ندای ما با جانمان تمدن را ساخته

ی قادر، اما او مردی حبیب بود و محمود به طبقه‌حتی او خالد را هم ندید، او در طبقه زده او رازده را هم ندید، شاید هم دید، شاید او بود که در زمان دور شدن مرد جنگ‌جنگ

ملامت کرد

پرخاشگر رو به او گفت:

چرا خود را وامانده نشان ندادی، چرا به دست و پاهایش نیفتادی، چرا از او خواهش نکردی

گفت‌زده آرام می‌مرد جنگ:

اینجا خواهش کردن هم قدغن است

دانست، همه‌شنید او خویشتن را به نزدیکی قادر رسانده بود می‌و محمودی که حال هیچ نمی چیزدانان شده بود، به تمدن مزین و به فرهنگ آذین حال‌دانست، از قوم همه‌چیز را می دانست چه کندمی،

خواندهای قادر چشم دوخته بود و برایش لالا کنان می‌آرام به دست:

باید چگونه این بخش را بدوزم؟

داد، در میان توضیح او محمود مدام سرانداخت و برایش توضیح می‌قادر بادی به غبغب می داد که قادر نابغه‌کرد، گاه تعجب، مدام به سیمای خود نشان می‌داد، گاه حیرت می‌تکان می شدتاز می‌پیمود و در این نظم یکه‌رفت طبقات را می‌گونه هر بار در تمدن پیش می‌است و این،

کرد تادیگر زمانی برای شنیدن نداهای دیگران نداشت، باید هربار افکارش را متمرکز می دانستند که قادر او را ازاغراق همه می‌بتواند در زمان مناسب صحبت مناسب را به پیش برد، بی دانستند و محمودکرد اما همه این را می‌کشان هم بیشتر دوست دارد، شاید نمایان نمی‌زحمت کردبرای نمایان شدن این واقعه همه کار می.

توانست به‌سیل بیشماری از کارگران در حال کار کردن بودند، از دورتری هم هرکس می ی آنان پی ببردنژاد و طبقه

تراش، قدهای افراشته، بینی کوچک، لبان بزرگ، چشمان شهلا وآری از سیمای خوش ی مالکان تمایز ساده بود اما در این گوشه چند مرد مالك بودند که قدی‌زیبایی محصورکننده بین صد و پنجاه تا صد و شصت داشتند، خود جناب تمدن هم به سختی به صد و شصت سانتیمتر رسیدمی،

زدند،ها فریاد می‌راه تشخیص آنان نه از سیما و قامت که از کارکردنشان بود، آری قومیت کردندحتی اگر دیگران را توان شناختن نبود مالکان قابل تشخیص بودند آنان آرام کار می

کردند، کارهای آسان از آن آنان بود جز معدودی استثنا باقی آرام دربه ندرت کار می

رفت‌کارهای آسان گاه خواب و گاه در رؤیا بودند، رؤیا پیش می

اند برداد که همه از هر خون و نژاد را به اسارت و بردگی خود در آورده‌آنان را نشان می های آنان سوارند و به جای خویش کسی را گماشته تا کارها را به پیش برند، آنان کارگرده خواهند کرد و اینان ثروت را اندوخته و بر تاج و تخت خود خواهند افزود

داد که چگونه همه چیز از آن آنان‌کرد اما هر بار در برابر آنان نشان می‌هر بار رؤیا تغییر می است، دیگران به اسارت و آنان آزاد، دیگران به کار و آنان در ثروت، دیگران به بدبختی و آنان غرق در خوشبختی

زد، رؤیاکردند، گاه یکی فریاد می‌تر کار می‌شدند و آرام‌بردند، غره می‌دیدند، لذت می‌می داد تا کار او را به پیش برد و آنگاه با باد به غبغب‌خواست به یکی از بردگان امر می‌را واقع می دید آنان دیدند و به تمدنشان نگریستندبیشتر رؤیا می

کنند، زنده نیستند تا اودیدند هزاری را در خدمت سروری بزرگ که همه برای او کار می اند تا او به ثروت کام گیرد وبخشند تا او جان بپروراند، به فقر زاده‌زندگی کند، جان را می دیدند ساختمان تمدن انسانی را

دوباره طبقات را دیدند، گاه خویشتن را به درون طبقات دیدند و دانستند خویشتن نیز ای در این نظم خواهند بود، لیکن آنان به تمدن زاده شده بودند، آنان را قوم با تمدن‌مهره گونه بود که خویشتن را به این بازی فرا خواندند و در این مراسم شرکت‌خواندند و این‌می جستند، آنان به پیش رفتند تا در این نظم هزارتوی و هزار سر، سری از آن خود کنند و حال اند همه در تمدنی به چنگ والاتری و در تعقیب حقیری برای‌بردگانی در برابر در انتظار امر آنان اندپوشاندن حقارت از خویش در آمده.

اند و هر بار بردگان بیشتری را از آن خودها همه دانستند که مالکان در رؤیا زنده‌از دوردست کنند و خود را مالکان‌کنند، کار آسان می‌گونه سرخوش و شادمان آرام کار می‌اند و این‌کرده خواندمی

کشان بیشتر به چشم آمدند زیرا که آنان کاردر میان این آرامی و آسانی کارها، زحمت کردندسخت را سریع می

زدگان بود، حال‌آنان نیز به رؤیا زنده بودند لیکن رؤیای آنان آرزوی دورترهای جنگ کردند تا شایدکردند، از همه بیشتر کار می‌تر کار می‌سرمست در آرزوی رسیدن به رؤیاها، سریع بیشتر نصیبشان شود

،کارها سخت و آسان بود

،بار بردن سخت بود

،پیچ زدن سخت بود

آستر زدن سخت بود

خیاطی آسان بود

گونه بود که تمدن فرادر میانه کار کردن سخت بود و در کنارش کار آسان بسیار بود و این خواند تا آنکه به او نزدیک است آسان کار کند و آنکه از او دور کار سخت پیشه کند

زدگان بودند پس کار سخت نصیبشان شد و نزدیکان مالکان‌شک جنگ‌ها بی‌دورترین بودند که به خون و نژاد برتر و همتای تمدن شدند، آری آنان هر چه کار در آسانی بود را به چنگ در آوردند و آنگاه که نوبت به پرداخت رسید کار سخت و آسان معیار نشد، کار باارزش ارزش سنگ محک نشد که فریاد نزدیکی دوباره خوانده شدو بی

تر است‌تمدن طبقات را خواند و به این آیین هزاران ساله همه سجود بردند تا آنکه نزدیک کار آسان در برابر رونق فراوان کند

دورترها به سختی کار کنند و زر را به نیم مالکان به خانه برند که همه چیز در طبقات و اند تا شکوه تمدن‌طبقات به نزدیکی و خون و نژاد ساخته شده است، همه در کنار هم آمده انسانی را به رخ دیگران اعم از انسان و فرا و فرو انسان برساند

فرا فرو را فرا خواند و فرو در خود واماند هر دو در اسارت تمدن بودند و هر بار به بازی با آنان به تقسیمش ادامه داد، طبقات را گستراند تا همه در این بازی به بخشی از فراتر و فروتر لانه کنند، اگر فرو رفتند امید به فرا رفتن ببندند و بازی را برهم نزنند و اگر فرا بودند به نابودی فروتران دل خوش کنند و از جایگاه قدسی خود بهره برند

کشان سخت کار کردند، سریع کار کردند، بیشتر کار کردند لیک فروحال به تمدن زحمت خوانده شدند و کمتر معاش بردند

تاختند و همه را از آن خودحق از آن مالکان بود، آنان صاحبان بودند و باید بر این اریکه می کشان باز هم کار کردندکردند پس فیروز، پاجان، جنت و دیگر زحمت‌می

،انصاف را لعنت گفتند، به برابری پشت کردند و تنها آرزو را فرا خواندند

فرا آرام پیش آمده بود و فرو را از میان برد تا آنان به آرزوها تنها فرا را در پیش ببینند و در

کردندگونه بود که به سختی کار می‌رسیدن به آرزو همه چیز را از یاد ببرند این

کوشان بودکوش سخت‌کرد او سخت‌پاجان همه کار می

هر کار سخت را به او سپردند تا سریع آنچه سخت است را به نیم بهای کار مالکان به پیش برد، او همین را کرد و هر بار به همسرش در دوردستان چشم دوخت که در انتظار خانه است، با :خود خواند

فرو اینان فرای مرا خواهد ساخت، به فروماندن از اینان آجرهای فرا را به پیش خواهم برد و گونه بود که اگر بار به دوشش گذاشتند دوید و به پیش برد، اگر او را به جعبه کردن نهادنداین ها را به دست گرفت و دویدجعبه

برد، باور داشت با هر چه سریع کار کردن است اودوید و کارها را به پیش می‌او مدام می زودتر آرزو را به آغوش خواهد کشید

آرزو چشم انتظارش بود

دید، او را در میان دویدن خود دید، آخر او هم همواره در حال دویدن‌لیکن حمیده او را می دانست او در آرزوی چیست،بود اما مدام هراس از آن داشت که مبادا او را برهنه دیده باشند، می ای همه‌زدنی با اشارت دکمه‌آرزوی او را برآورده کرده بود و قادر، باقر یا نادر به چشم برهم هادویدند به مقصدی نامشخص در دوردست‌چیز را به نابودی فراخواندند، حال باز هم هر دو می

دانست چرا کاربرد، او نمی‌کرد، او با سرعت کارها را به پیش می‌جنت هم سریع کار می کرد، پدرش کارکند تا کنون به او کسی دلیل کار کردن را نگفته بود، لیکن مادرش کار می‌می کردمی

کردندهایش کار می‌عمو و عمه

کردندها، دوستان، اقوام و خویشان، کار می‌همسایه

کردپدر و مادر بزرگش نیز کار کرده بودند و او هم باید که کار می

گونه خوانده بودند که‌کرد، آخر او را این‌کرد، باید که کار می‌آرزویی نداشت تنها کار می کرد تا برای چیزی‌ایم و حال او بود که با سرعت بیشتری کار می‌ما برای کار کردن به دنیا آمده که به جهان آمده پیشرفت کند شکوفا شود و کار را به درستی انجام دهد

،هر بار در میان کار، دلیل کار کردن را از خود پرسید

دلیل بسیار بودند، باری خرید خانه

،باری خرید اتومبیل

... ی ازدواج، لوازم منزل، سطح نورانی وباری هزینه

گونه که دیگران کارکرد همان‌شناخت او باید کار می‌دلایل بسیار بودند اما او دلیلی را نمی کرده بودند

کردکرد و به سرآخر تمام افکارش در حالی که به سرعت داشت کار می‌به دیگران نگاه می :برد گفت‌و تقریباً با سرعتی معادل دو و نیم کارگر معمول کارها را به پیش می

مگر به جز کار کردن، کار دیگری هم هست

ی خودش خوشش آمد و خود را تحسین کرداز جمله

:به این مقدار از نبوغ در خود حسد ورزید و گفت

جز کار کردن، کاری نیست، حتی فرای کار هم کار است، فروتر از کار هم کار است، همه چیز کار است و کار رها است

دوید، او آرزو داشت؟رفت او هم می‌کوش نیز به سختی به این سو و آن سو می‌فیروز سخت

دوید، شاید به فرار دویده بود، شاید باور داشت که باید کار کرد و شایدشاید بی آرزو می دوید او وسط کار دیگران بودهزاری درد و درمان دیگر لیکن او می

کشید، دیگران‌ساختند او به دوش می‌کرد، دیگران می‌دوختند او حمل می‌دیگران می کشیدتاختند او به چشم می‌می

اش بودداد، اطاعت پیشه‌دوید، هرکس فرمانی می‌او وسط کار دیگران بود و باید که می

ها را به گوش جان سپرد، فریاد تحقیر را شنید اما به جان‌فیروز به سرعت کار کرد و فرمان نخواند، فرمان توبیخ را شنید اما بمان نماند، فرمان تهدید را شنید اما بخوان نخواند

،اش را سوزاندکوش بود به هزاری دلیل، به خاطر سیلی که خانواده‌فیروز سخت

اش را ویران کردبه دلیل بمبی که خانه

به یاد آرزویی که دنیایش را تابان کرد

به عادتی که قومشان را خرابان کرد

های که روزگارشان را نالان کردبه ناله

زدگان و دیگرناماں، جنگ‌کوش کار کرد و باز هم به مانند دیگران، به مانند بی‌او سخت ،کوشان سختی کشید و نیمی از رونق مالکان را به خانه بردسخت

بی مزایا ماند، به تهدید زندگی کرد، امنیت نداشت و به فرمانی عزل شد، او هیچ نداشت جز زنجیری که برپایش سنگین بود

داد و بر سر اندازه و زیبایی باآمد، زنجیرها را به جنت نشان می‌اش سر ذوق می‌از سنگینی زدند، هر کدام ادعای این را داشت که زنجیر من بهتر است، زیباتر است و دیگری به‌هم چانه می آنچه از زنجیر بر پا خویشتنش بود بر خویشتن و کار و دنیای خود بالید

فیروز هیچ نداشت جز زنجیری برپا که هر روز آن را نوازش کرد، به آغوش کشید، بوسه بر جانش زد و او را همدم خود خواند، او زنجیر بر پای را گلباران کرد و بی بودن آن هیچ نشد

در وحشت بی بند ماندن، هر بار به زنجیری چنگ زد، به دنبال قادر رفت، دست در برابرش ای نصیبش شودی گفت و شنودها زنجیر تازه‌گشود او را تمنا کنان تعقیب کرد تا به سرآخر همه

کشان تااو زنجیر تازه را به پا صفت کرد و در میان دیگران از پاجان تا جنت، از زحمت زدگان فریاد زدجنگ:

اینجا همه چیز قدغن است به جز زنجیر برپا

های بر گردن، گوشواره بر گوش‌ها، قلاده‌افسار بر پوزه

...ها است‌چه کسی مالك این گنجینه

زد و بر زنجیر غرق‌گفت اما فیروز فریاد می‌شنید پاسخی نمی‌پیچید کسی می‌صدای او می دوخت و شادمان بود از آنکه او مالك خوانده شده است، او از مالکان‌اش چشم می‌در گل مانده است، به تمدن متعلق است، او را صاحب خواهند خواند حتی اگر شده به صاحب زنجیر بر پای ...خویشتن

فصل سوم

خورد، ریلی برای بالا و پایین بردن اقلام‌در قلب ساختمان تمدن ریلی سیاه رنگ به چشم می هاساخته به دست انسان

شود به‌این ریل تعبیه شده است تا هر آنچه در یک روز در این کارخانه بزرگ ساخته می ،ها واگذار شده و ثروت هنگفتی را به بار بیاوردکامیون

این ثروت اندوخته از آن کیست؟

ی لازم را از این ثروت خواهند برد؟چه کسانی بهره

اند؟چه کسانی اسباب رسیدن به این ثروت را فراهم آورده

خورند که با کارگران‌ی همکف عمارت تمدن، سیل بیشماری از آدمیان به چشم می‌در طبقه اند، تفاوت اول میان آنان راه ندادن خون ناپاک به میانشان است، آنان از دل مالکان‌متفاوت اند، با نسب و نزدیکی به خداوندگار جناب تمدن‌برگزیده شده

های جدا بافته ازهای شکیل، با سر و وضعی منظم تافته‌آنان با سیمایی آراسته، لباس ،اندکارگران

،آنان گماشته شده تا اجناس حاضر را به فروش برسانند

شان به لقمه نانی‌در برابر آنچه کارگران به تن و جان، با سپری کردن عمر و فروش سلامتی خواهند، آنان‌ها سهم می‌اند، آنان ماورای کارگران به سر زبان و گفتن و شنیدن‌رسیده گونه است‌کنند و این‌گویند و ثروت را به سوی تمدن هموار می‌ریزند، می‌فروشند، زبان می‌می اندکه طالب سهم بیشتری نیز شده

کار کمتر، سهم بیشتر

اند، ابزار ساخته را به ثروت بدل کرده‌ها را فروخته‌تعبیرات اینان بر آن است که اینان جنس و حال باید که سهم بیشتری داشته باشند

ی تمدن در طول یک ماه ده هزاربابد با هم مرور کرد، اگر در نظر بگیریم که کارخانه چمدان تولید کرده است، سهم هر کارگر به صورت میانگین در ماه سه چمدان است، یعنی

اند شاید چهار یا پنج چمدان به خانه برند، زحمتکشان سه چمدان،برخی که از مالکان ها و طبقات انسانی که بازدگان دو چمدان حتی برخی یک چمدان با رعایت تمامی ارزش‌جنگ صد چمداناین معادله و این میانگین با توجه به احتساب سیصد کارگر مشغول در کارخانه نه ی آنان استاندوخته

کارمندان بخش اداری، فروشندگان بازاریابان، حسابداران و دیگر مالکان سهم میانگینی معادل پنج چمدان خواهند داشت و با احتساب اینکه شمار آنان به چهل نفر رسیده است دویست چمدان هم از آن چهل مالک شده است.

هزار و صد چمدان بین کارگران و کارمندان تقسیم شده است، در همین حدود را هم در ی‌ها، هزینه‌های جاری، اعم از تعمیرات، استهلاک ماشین‌نظر خواهیم گرفت برای هزینه سرمایش و گرمایش محیط، خوراک و دیگر عناوین در مجموع دوهزار و دویست چمدان در صد چمدان باقیمانده را هم بخش بر دو کنیم واین معادله از میان رفته است، هفت هزار و هشت های اولیه و مواد خام برای تولید صرف شده است وبگوییم نیمی از این سود سرشار برای هزینه صد چمدان خواهیم رسید، این‌به نهای تمام تقسیمات به عددی در خور توجه یعنی سه هزار و نه ها سهم کیست؟چمدان

ها سهم خدا است، همه برای تمدن و در راه تمدن هزینه خواهد شد، برای‌شک آن‌بی ی او و اطرافیانش، شاید با سخاوت اندکی از این‌فرزندانش، آیندگان، لذات و زندگی آسوده ها را به حبیب حامد و قادر ارزانی دهد، شاید خواست تا بخش کوچکی را به بیچارگان‌اندوخته فدیه دهد، شاید خواست صدقه کند، ببخشاید و بزرگی نشان دهد و شاید هزاری شاید دیگر

ای در میان است، ده هزار چمدان ساخته شده در یک کارخانه،ی عادلانه‌چه معادله و معامله به دست کارگران

ها و سختی کارگران،ای معادل جان کارگران، عمر و جوانی کارگران، مشقت‌با هزینه پرستان، در مسیری به طول‌خواهان و تمدن‌ی کارگران به سود و در جیب تمدن‌سلامتی و آینده ی بشری‌و درازای تمدن ساخته

،تر از واقعیات‌حقیقتی راستین

،واقعیتی در خدمت حقیقت

شک و سؤال به طول عمر آدمی‌و ارزشی مانا بی

ی کارگران‌پیچید، گاه به طبقه‌عطرهای استفاده شده توسط کارمندان در فضای کارخانه می

شدند، آنان‌گرفتند و سریع دور می‌ها را می‌کشیدند و در برابر عطر تن کارگران بینی‌سرکی می ای در برابر کارگران دست‌دادند، حتی مرتبه‌حتی اشتیاق به بودن در کنار کارگران هم نشان نمی ها از برکت کار کردن‌سپاس دراز نکردند و از آنان ممنون نبودند که چمدان برده در سر سفره آنان است

ی ویلایی‌نه تنها کارمندان که تمدن و ثروت بی نهایش، اتومبیل آخرین مدلش، خانه اش ویلای هزاران متری و هزاری امکانات‌عظیمش، فرزند در خارج از کشور تحصیل کرده بار هم برای تشکر نزد کارگران‌کدام حتی یک‌اش، هیچ‌فراوان دگر، همسر در جواهر غرق شده ،نیامدند و از آنان دلجویی نکردند

تنها تمدن و تمدن خواهان ماه به ماه در دل کارخانه و در میان انبار گشتند تا ضربه ها را بجویند و با دنیایی از منت و سنت در برابر کارگران‌ترین چمدان‌کیفیت‌ترین و بی‌خورده بیندازند و با غبغبی باد کرده بر آنان خدایی کنند

شد و کارگران‌ی قادر آغاز می‌ریل سیاه رنگ در میان طبقات مختلف ادامه داشت، از طبقه ساختند را به صاحبان و مالکان تقدیم کنند، بر ریل سیاه سوار کنند ووظیفه داشتند تا هر چه می ،ها یک ماهی به انتظار بنشینند‌در انتظار شکسته چمدان

رسید تا کارگران آن طبقه نیز آنچه به مشقت و به‌ی حبیب می‌کرد به طبقه‌ریل حرکت می اند را تسلیم مالکان کنندقیمت گذر و تباهی عمر خویش ساخته

هیچ شمایلی، اما آنگاه که به‌روح بود بی‌رنگ و بی‌سیمای ریل در طبقات حبیب و قادر بی کردای براق و رنگین با نورهای مخفی و نامشهود او را احاطه می‌رسید، شیشه‌ی همکف می‌طبقه رسید تا اجناس‌تا در زمان حضور متقاضیان و مشتریان به آنان خودنمایی کند، گاه دستور می تولیدشده را نگاه دارند و در ساعتی معین آنگاه که متقاضیان هجوم آورده بودند در میان ریل رها کنند تا بزرگی بیشتر تمدن انسانی به چشم آنان آید

ی‌مراد بیشتر عمر خود را در نزدیکی همین ریل گذرانده بود، او از صبح که به کارخانه های ساخته درآمد وظیفه داشت تا در نزدیکی ریل سیاه کشیک دهد، گاه باید چمدان‌تمدن می انداخت تا در چشم‌چید و گاه باید آنچه آماده بود را به درون ریل می‌ها را در کنار ریل می‌جعبه زدنی ناپدید شودبرهم

شناختند،سری می‌توانست افکارش را متمرکز کند، او را به سبک‌کرد، نمی‌او کمتر فکر می خواندند لیکن مالکان ازآمد، او را مالک می‌ی مهم آنجا بود که او از مالکان به حساب می‌نکته بودن او در میان نژاد پاکشان شرمسار بودند از این رو بود که یکی از کارهای سخت تمدن به

دوش او افتاده بود

شایع بود که برخی از مالکان باور دارند، او از خون پاک مالکان نیست، نژاد او به یکی از گردد، برخی اوقات در میان زمان استراحت بعضی از مالکان او را دوره‌اقوام بربر اطراف بازمی کردند و با توجه به عدم تمرکز او در فکر کردن درست و پاسخ گفتن صحیح از او در باب‌می ی خودهای مثبت، پیرامون نزدیکی او با اقوام بربر بر نظریه‌پرسیدند و با شنیدن پاسخ‌اقوام بربر می کوفتندپا می

توانست به درستی بر افکار خود نظمی ببخشد و مدام در حال کلنجار بامراد با آنکه نمی های آماده پر از چمدان بر روی ریل، ازفکرهای خود بود اما همواره در میان انداختن کارتن پرسیدها از خود می‌سرنوشت چمدان

ها است؟چه کسی در انتظار رسیدن این چمدان

ها را یکجا ببلعد؟ی چمدان‌آیا کسی با دهان باز مانده در انتظار است تا همه

ها را به‌داشت تا تمام چمدان‌افکار مداوم مراد پیرامون خوراک و خوردن او را بر این می ی خود بیافرینده‌های مورد علاقه‌شکل خوراکی

ی دهشتناکی به خوردن داشت، در ساعات بودن در میان غذاخوری تمدن به سوی‌او علاقه ها نبود از غذا تا چای حتی به‌برد، برایش تفاوتی میان خوراکی‌ها بود حمله می‌هر چه از خوراکی ای در اختیار دیگران‌کرد و این امر بازیچه‌کرد و در خوردن آن نیز افراط می‌آب هم رحم نمی بود تا اوقات کلافگی خود را با تمسخر او بگذرانند

،گونه خواهد گرفت‌اما برخی باور داشتند او انتقام خود را از تمدن این

ها که به‌ساعات کار مداوم در کنار ریل سیاه و نگاه کردن به حجم انبوهی از چمدان داشت‌بلعیدند او را بر این می‌ی زحمات کارگران زیادی را می‌شدند و عصاره‌باره غیب می‌یک ،تا همه چیز را ببلعد

شش لیوان چای در زمان استراحت، چند بشقاب غذا را با التماس از غذاخوری گرفتن و های دیگران‌ی ظرف‌هجوم به باقیمانده

ی او راخواست پیکره‌ی انتقام او از تمدن بود، شاید با این کار می‌ها نتیجه‌ی این‌شاید همه ای‌ای مهلک وارد آورد تا در ازای آن سه هزار و خرده‌خواست به او ضربه‌متلاشی کند، می ای در اختیار دیگر کارگران برای خویش و تمدن‌چمدان و سه چمدان در اختیار او و خرده .تعادلی برقرار کند

زدگان بودکرد، امیری که از جنگ‌نزدیک به او امیر کار می

هایی متفاوت از دیگر کارگران که در نمای‌پسری با موهای بسیار بلند و صاف، با لباس گرفتندنخست او را با کارمندان اشتباه می

زد و با مرتب‌کرد مقداری عطر به خود می‌رفت، موهای خود را شانه می‌مدام به پناهگاه می گونه خویشتن راگشت، او پر از شور و زیبایی بود و این‌ها به صحن کارخانه بازمی‌کردن لباس در برابر قادر تسلیم دید

ای امیر را دید، خویشتنی که با سری طاس‌قادر از دور به خویش نگاه کرد و در برابر آینه سیما ومانست و در برابر امیری که خوش‌ها می‌هایی ژنده به کولی‌شکمی بر آمده و لباس پوش به مالکان شباهت داشت‌خوش

ی کارگران جز معدودی قادر راالقول همه‌شناختند، این نامی بود که متفق‌قادر را به کک می بردند،گفتند و بسیاری نام او را از یاد می‌کردند، کارگران او را کک می‌به آن خطاب می دادند تا او را به‌همواره نامش میان نادر قادر و باقر در حال چرخش بود و کارگران ترجیح می همان نام کک صدا کنند

پنداشتند که‌خوار می‌گذاری یک این بود که او را به مانند کک، انگلی خون‌اما دلیل این نام ی جان آنان بود و دلیل دوم و دیگر که بیشتر از این رو بود که‌بیکار در حال درو کردن عصاره .او را این نام نهادند سیمایش بود

هاکرد و در نگاه عوام حاضر در تمدن کک‌رخ به دیگران نگاه می‌زیرا قادر همواره از نیم رخ بودند، اولین بار امیر نام او را کک خطاب کرد و با هیجان عکسی از یک کک به‌نیم حاضرین نشان داد، آنگاه با برخاستن و تقلید اوا و رفتار قادر به همه اثبات کرد که او همتای ،ها است‌کک

رخ رو به حضار به حالتی مشکوک در صورت، چشمانی ریز کرده و متمرکز برصورتی نیم اش مدام در حال چرخیدن است، تقلید این سیماای که در سوراخ بینی‌شخصی و انگشت اشاره ای سبک راه رفتن ودر میان کارگران جز تفریحات همیشگی بود، برخی لحن او را تقلید و عده گذاشتندایستادنش را برای دیگران به نمایش می

گاه بروز نداده بود که از نام کک مطلع است، اما همگان باورقادر در میان دیگران هیچ داند که امیر این نام را بر او نهاده است، چراداشتند که او این نام را شنیده و فراتر از شنیدن می کردکه امیر بیشترین غضب قادر را همواره به خود جلب می

برخی باور داشتند این حد از تنفر قادر نسبت به امیر در پاسخ به حسد او است

های شکیل و مرتب در برابرمو، لباس‌آن موهای بلند و سیاه در برابر سری طاس و بی ژولیده و بوی عرق تنش‌پوشی مداوم او، بوی عطر و نظم در سیما در برابر چهرهژنده

خواست به همه و به ویژه به امیر بفهماند که پادشاه کیست، چه کسی را فرماندهقادر می ها به نزد چه کسی نهفته است، از این رو بود که هر بار امیر را بر کاری‌کنند و ارزش‌خطاب می گماشت‌تر می‌سخت

ها و آراستگی امیر در روزها به شدت با هم گره خوردهنزدیکی میان سختی کارها و لباس تری درآمد کار سخت‌آراست و به تمدن می‌بود، یعنی آن روز که امیر بیشتر از پیش خود را می انتظارش بود

ها را در کارتن گذاشتن و وسط کار بودن‌شدند از بار بردن، چمداناین کارها متشکل می ،شدشک، همه و همه باعث ژولیده شدن سیمای او می‌که بی

شود، موهایش پریشان وهزاری بار دیگران دیدند و به هم گفتند که وقتی امیر ژولیده می هایش غرق گرد و خاک است، حتی آنجا که عرق تنش سرازیر و بوی بدی به راهلباس رخ در حالی که انگشت در بینی گذاشته‌ای باز هم نیم‌اند که در گوشه‌اندازد، ککِ را دیدهمی دوزدرنگی به لب دارد و مدام به امیر چشم می‌لبخند کم

رساند، او نه برای اشک ریختن به آنجا رفته است، نه برای‌اما امیر مدام خود را به پناهگاه می تمرکز افکار نه از روی دوری جستن از کار و نه برای انتقام از تمدن، او به آنجا رفته تا خود را های فراوانی به‌گونه اگر روزی نگاه قادر با او در این حال تلاقی کند، فریاد و دشنام‌بیاراید و این بار خواهد آورد

ی ککِ را در آن روز ترسیم خواهند کرد که فریاد کشان او را تحقیر خواهدهمه چهره اندهایش را به تمسخر خواهد گرفت و حتی به مثال دیگر بارها که بارها همه دیده‌کرد، لباس :موهایش را خواهد کشید و به تمسخر خواهد گفت

...ها برای یک ماه هم که شده در خانه بمانی و کار نکنی‌توانی با فروختن این‌می

ی قادر قرار نگرفت و وداد نیز همواره در پی آزار دادن آن و کینهاما امیر تنها مورد مواخذه ،بر آمده است

دانند اما برای بسیاری این امروداد یکی از مالکان است، او را از اقوام و نزدیکان تمدن می دور از واقع است زیرا که خدایگان به کارگری گماشته نخواهند شد و او تمام اقوام را به دور

ی مالکان جای داده استخود و در طبقه

اما برخی باور دارند او از اقوام دور و یا حتی از اقوام دشمن خدا است، با این کار هم بزرگی و رحمان بودن خود را نشان داده و هم انتقام از این نابخردان گرفته است.

هر چه که هست و یا نیست، وداد پادشاهی کوچکی برای خود در این طبقه دست و پا کرده است

دهد به مثال بیشتر مالکان به جز دردمندان و معیوبان‌گاه کارهای سخت انجام نمی‌او هیچ

او همواره و در هر زمان که اراده کند به پناهگاه خواهد رفت

ساعات کاری برای او اتخاذ نخواهد شد و آزادی عمل بیشتری خواهد داشت

هیچ صفی جلودار او نخواهد بود، نه صف غذا و نه صف نمایان کردن تصویر و کرنش در برابر اربابان

هر کار که اراده کرده است را به پیش خواهد برد و هیچ بندی در برابر او برای کار کردن نیست

های بیشتری را در آخر ماه به خانه خواهد برد تا از آن روزی بخورند و دیگران‌چمدان زندگی نکنند

ی دیگر که او را به مقام فرمانروایی رسانده استو هزاری التفات شاهانه

او نیز با امیر سر جنگ دارد، به مثال قادر شاید از سر حسد است، زیرا که او نیز دوست دارد کند، مدام در حال آراستن خود است‌های شکیلی به تن می‌با دیگر کارگران متفاوت باشد، لباس دهدو موهای نیمچه بلندش را همواره زیبا آرایش می،

شود ودر بسیاری از نکات همتای امیر است لیکن توجه عوام به او کمتر از امیر جلب می اند، شاید این امر خود بر این حد از تنفر او معنا بخشددختران بیشتر به امیر روی خوش نشان داده

در روزی از این روزهای پر تکرار قادر خواست فرمانروایی خود را به اثبات برساند پس فریاد کنان به سوی وداد آمد تا او را بر کاری سخت بگمارد،

اند را به همراهی امیر به انبار بفرستد، شاید کامیونی در انتظاربر او فرمان داد تا هر چه ساخته ای برای تمدن بیافریند، هر چه بود فرمان آمد که وداد وی تازه‌بود تا از دسترنج کارگران خانه امیر بارها را به دوش بکشند

،ی قادر را همه دیدند و ودادی که از درون در حال پوسیدن بودسیمای ارضا شده

:کشان به سوی امیر آمد فریاد زدوداد عربده

زدگان ای برده برخیز و آنچه امر از والانشینان است را به گوش‌من از مالکانم و تو از جنگ منت بپذیر

امیر سر به تو داد و چیزی از او نشنیدند

آنگاه فریادکنان هر چه بار بود را به دوش امیر سپردند و وداد مغرورانه در کنار او راه رفت، ای به سوی ریل سیاه‌ها را با ارابه‌های از پیش ساخته سوار کرد و وداد آن‌ها را بر چوب‌چمدان :برد، آنگاه فریاد زد

انداند برآمده‌برده برخیز و آنان را به دل ریل بسپار که مالکان در انتظار آنچه ساخته

ها را یک به یک بر ریل سپرد وداد مدام به اوی منت فرمان را پذیرفت و جعبه‌امیر به دیده خواند او را با زحمتکشان قیاس‌تر فرا می‌زد، او را به کار بیشتر و سریع‌دوخت فریاد می‌چشم می رساندکرد و فریاد تنبلی او را به گوش همگان می‌می

هاها دوباره فریاد زد تا در معیت او به سوی دیگر کارتن‌بلافاصله بعد از خالی کردن جعبه بروند

ها سوار کرد و وداد دوباره ارابه کشان در حالی که‌رفتند و دوباره امیر همه را بر چوب ها رفت‌ای در کنار خود داشت به سوی ریل‌برده

تر از پیش‌ها را به سوی او هل داد تا یکی از دستانش به زمین افتاد آنگاه مغرورانه‌کارتن :فریاد زد

ها چه قدر است؟کنی میدانی ارزش هر کدام از این چمدان‌چه می

بی ارزش

گذاشت دومی را به سوی او هل‌در حالی که امیر چمدان مانده بر زمین را بر روی ریل می داد و دوباره فریاد را از سر گرفت

آن قدر به این رفتار ادامه داد تا توجه قادر را به سوی خود جلب کرد، قادر با سیمایی چون ی تأیید رفتار اوها آمد و با غر و لندهای وداد روبرو شد، آنگاه به نشانه‌فرمانروایان به سوی آن :سخنی گفت

ایدخواری برآمده‌شما حیف نان هستید، کار کردن را نیاموخته و تنها در پی مفت

وداد حرفش را تکمیل و دوباره امیر را تحقیر کرد، آن قدر با یکدیگر این بده بستان را ادامه ای رفتند و امیر با بار بیشمار از تحقیر فریادکشان در جستجوی‌دادند تا هر دو ارضا به گوشه کسی برآمده بود تا این حجم از حقارت را به دوش دیگری بسپارد

توانست‌محمد در کنارش بود مراد کمی دورتر از او ایستاده بود پس فریاد کشید، حال می توانست پاسخ تحقیر را به تحقیری معلول بودن تنی از مالکان آنان را تحقیر کند، می‌واسطه‌به دیگری دهد و بر آتش زبانه کشیده بر جانش التیام بخشد

فریاد کشید و تحقیر کرد، حال شادمان بود از آنکه یکی از مالکان را به سخره گرفته است

شاید از زیاده خواری مراد گفت، شاید از مغز معیوبش، شاید از زبان گنگ محمد گفت هر ای آرام گیرد و ارضا شده خود را پناهگاه برساندانست را به زبان آورد تا بتواند ذره‌چه می

خواهان، برای زیستن‌آن روز هم بارها برده شد، باز هم به تحقیر دیگران و در جیب تمدن بهتر آنان جماعتی زیست نکردند، جماعتی زندگی را فروختند تا آنان زندگی کنند، زندگی از ،آن آنان بود

شدند تا آنان زندگی بهتر را به یغما برند، غارت آغاز شده‌باید بیشماری از زندگی دور می اش دور ماندن از زندگی دیگران بود، فقر در برابر ثروت، نابرابری در برابر عدالت،بود و هزینه کامی و نیکنامی در برابر بدنامی‌مصیبت در برابر خوش

گونه‌آمدند و این‌غلام و منصور دو تن از مالکان بودند آنان از خیاطان مالك به حساب می شناختند،نامی به سر کرده در حال فرمانروایی بودند، آنان را به جنازه می‌بود که تاجی از خوش هر دو لقبی یکسان با معنای هم اوا داشتند

تحرکی مداوم آنان بود، آنگاه که به سری درشت آنان و در عین حال بی‌دلیل این لقب جثه ها حاضر به برخاستن نبودندزدند و تا شنیدن صدای زنگ‌آمدند بر صندلی خود چنبره می‌کار می مگر برای رفتن به پناهگاه

های خویشتن را ازخواستند، کارهای خود و حتی خواسته‌آنان همه چیز را از دیگران می ،کردنددیگران طلب می

آمدند تا کارهایشان را به پیش برد، روزی فیروز را به‌هر روز به جستن بردهای تازه بر می ،بردندگروگان و روزی امیر را به یغما می

کشیدندفریاد می

ما تشنه هستیم برایمان آب بیاورید

رفتند تا مورد غضب مالکان نباشند، آب‌آنگاه بردگان امر را به گوش جان سپرده به پیش می دادند، دستان لرزانشان که از در خود ماندن و تکان نخوردن بی جان بود، شیئی به‌به دستانشان می ،شد، بردگان اجسام را به دستان ما دهیدانداخت و فریادها دوباره بلند می‌زمین می

هایشان را بر میزبست قیچی‌خواستند، بیکار مانده و تصاویر در برابر تمدن نقش می‌کار می ،کوفتند تا بردگان را به دور خود جمع کنند و از آنان طلب کار کننددر برابر می

آوردند تاایم باید جماعتی با اجسامی در دست برای آنان کار می‌کار بیاورید ما بیکار مانده گونه بود که این دو جنازه بر جای مانده و مدام‌خدایگان بدانند آنان بردگان لایقی هستند و این دادند تا کسی را به بردگی خود بگمارندفریاد تمنا سر می

ای درغلام عادت داشت تا هر روز در ساعتی معین خود را به پناهگاه برساند، چند دقیقه گونه از میان ببرد، در یکی از همان روزها و در میان رفتن به‌آنجا سپری کرده و زمان را این ی قادر روبرو شدپناهگاه بود که با سیمای برافروخته

قادر به مثال همیشه و با سیمایی سرخگون فریاد زد:

مرا نگاه کن، به من نگاه کن

او عادت داشت تا بی نام بردن از آنان و تنها با خطاب قرار دادن ایشان با چشم به آنان بفهماند که طرف سخن او است، او به همه فهمانده بود که نام کسی را به خاطر ندارد، کسی را به نام صدا نخواهد کرد و در صورت احترام او را با (به من نگاه کن) مورد خطاب قرار خواهد داد و در صورت بی اعتنایی بیشتر و در راه رسیدن به تحقیر بیش و ارضای خویشتن او را کارگر گونه بود که غلام را به خود خواند آنگاه با صدای که به نعره‌خطاب خواهد کرد و این مانست طوری که همه بشنوند فریاد زدمی:

روی، چرا به عوض کار کردن مدام خود را در توالت مخفی‌چه قدر به دستشویی می کنی‌می

غلام که یکه خورده بود با صدایی لرزان پاسخ گفت:

کننداما این کاری است که همه می...

اش نشده بود که قادر فریاد زنان به میان حرفش دوید وهنوز موفق به تکمیل کردن جمله

گفت:

ها حبس‌شود که مدام خود را در توالت‌کنی، نمی‌تو برای کار کردن حقوق دریافت می کنی و سر آخر ماه از ما توقع حقوق داشته باشی

تر گفت‌بعد با کمی نزدیک شدن به او با صدایی کمی آرام:

مانی‌بار آخرت باشد که این مقدار در دستشویی می

غلام مضطرب و نگران بود با چشمانی که به زمین دوخته بود چیزی برای عرضه نداشت که قادر دوباره فریاد زد:

های من شدی؟متوجه حرف

اش راغلام سر تکان داد و خواست به سوی تابوت خود برود که قادر دوباره فریاد گذشته ،این بار بلندتر تکرار کرد

غلام مستأصل با صدایی که دیگران متوجه نشوند گفت:

آری

کرد، او برای کسب لذت و در راه رسیدن به قدرت بیشتر،اما این هم قادر را ارضا نمی گونه فریاد زده بود پس باز هم فریادش را تکرار کرد و در انتظار پاسخی بلند و رسا از سوی‌این غلام نشست

قدر مستأصل شده بود که برای رهایی از نگاه دیگران و در خود ماندن و خویشتن راغلام آن به تابوت سپردن حاضر به انجام هر کاری بود، پس با صدای رسا اعلام کرد که همه چیز را دانسته است

ای از عقده و ناکامی رها کردآنگاه قادر با خرسندی از آنجا دور شد و غلام را با توشه

کرد؟غلام چه می

گرفت؟چه راهی را برای رهایی از این احساس در پیش می

کرد و هرخورد، شاید تمام دردها را درون خود تلنبار می‌شاید همه چیز را به درون خود می شد و از خویشتن هیچ به جاشد، خاکستر می‌تر می‌شد، کوچک و کوچک‌بار با مرورش آب می گذاشت‌نمی

کردشاید بر آشفته بر آن بود تا کسی را برای رهایی خویشتن بجوید، مثلاً فیروز را صدا می

خواند تا این احساس پیش آمده را به دیگری منتقل کندو با فریاد بلند او را به تحقیر فرا می

ی خویش‌رساند و بانیان این ماجرا را خانواده‌شاید او امروز را بی گفتن حرفی به شب می ام برای‌گفت که من برای زندگی بهتر خانواده‌دانست، او فریاد کنان در طول روز به خود می‌می ،ام، حال آنان نیز باید با رنج من سهیم شوندگذران زندگی آنان به این کار مجبور شده

او آن شب به خانه رفت، همسرش را دید و با فریاد او را به کناری انداخت، آنگاه پیشتر دان سپرد و فریادکشان خود را به‌ای تحقیر کرد، او را به زباله‌رفت، دختر کوچکش را با طعنه پسرش رساند، آنگاه آنچه چون درد در وجودش لانه کرده بود را به ضربات سنگین مشت و لگد یا حتی کمربند به جان کودکش سپرد به هزاری بهانه و دلیل از کم درس خواندن تا بی ادبی و بی نزاکتی

گونه که قادر درهر چه بود غلام برای فروکش کردن این احساس تحقیر کاری کرد، همان طول این سالیان هر چه تحقیر از گذشته را به جان دیده بود پس داد و قربانیان از خانواده تا .کارگران و دیگران را به خویشتن و در درد خود بلعید

مقداد تمام تحقیرهایی که از کودکی شده بود را به خاطر داشت، او همه چیز را به یاد آورد، از تحقیرهای فراوانی که توسط پدر به جانش رسیده بود تا غر و لندهای مداوم‌می هایش را به یاد آورد و تحقیری که معلمان او را کردند دوباره در ذهنش‌مادرش، مدرسه و تنبلی حک شد، به یاد کودکی و کار افتاد، هر بار دانست که چگونه او را از کودکی بر کارهای فرسا گماشتند و هر بار او را به کم هوشی و نادان متهم کردند، او درس نخوانده وسخت و جان ی تحقیر درحالا باید که تحقیر شود، جماعتی در انتظار آمدن او بودند تا هر بار به دیدنش سفره برابر دیدگانش بگشایند و در انتظار پوسیدنش بنشینند

ها از کودکی بارورحال او یکی از مالکان تمدن بود، همه چیز را آموخته و در این آموزه ها در وجود او کاشته بودند را به بار آورده بود تا به دنیایشان‌شده بود، آنچه به طول تمام این سال باز پس دهد

ی خون مالکانه و نزدیکی با قادر از نسب به‌واسطه‌حالا او یکی از کارگران تمدن بود که به آمدی تمدن رسیده بود، حالا او یکی از سرکارگران به حساب می‌جایگاهی در کارخانه

گرفت و حال بستری در اختیارهای طول و دراز از کودکی تا کنون گریبانش را می‌عقده داشت تا همه را به هر که در برابرش بود بازپس دهد، او آمده بود تا انتقام خویش را از جان و گونه به‌ها این‌گاه به یاد انتقام نبود و از دل این آموزه‌هایش باز پس گیرد شاید او هیچ‌آموخته ثمر نشست

خواند و هر بارکرد، همه را کارگر می‌رفت کارگران را به نام کارگر خطاب می‌حالا راه می رسیدصدای فریادش در صحن تمدن به گوش می

کارگر درست کار کن

کارگر سریع کار کن

کارگر دل به کار بسپار

خوارگی را به کنار بگذارکارگر مفت

ای کارگر حیف نان

شعورای حمال بی

خاک بر سر و دهانت کارگر

ها،گذاشت تا به رنج شنیدن‌پیچید و جماعتی را به درد وامی‌هایش می‌و هربار صدای نعره اند در آیندها را بدانند و خود در دورتری به آنچه دانسته‌آموزه.

آن روز هم یکی از روزهای همین مکتب بود، روزی برای انتقال دانش مقداد به دیگران، اندآموختن آنان به آنچه اینان تمدن خوانده

ای به کاری که قادر او را فرمان داده بود مشغول بود، کارش را به درستی‌زده‌مرد پیر جنگ ،برد تا مقداد را در نزدیکی خود دیدبه پیش می

مقداد او را فرمان داد:

کنی به کار دیگر میز در برابر خود نیز نگاهی بینداز این کار هم با تو است‌در کنار آنچه می

ای عقب رفت و آنگاه با صدایی رسا خطاب به مقداد گفت‌مرد پیر ذره:

ام، آن دیگر کا ر مربوط به من نیست وآنچه بر من امر شده است را به درستی به پیش برده اش را به دوش نخواهم کشیدمن وظیفه

مقداد فریادکنان گفت:

،گویم کار آن میز را نیز به پیش ببرکارگر احمق به تو می

شعوربا من بحث نکن بی

زده که از ظلم به ستوه آمده بود گفت‌پیرمرد جنگ:

ی من نیست، آن را پیش نخواهم بردآن کار وظیفه

همین طغیان از او کافی بود تا تصاویر یک به یک در برابر دیدگان مقداد به رقص درآیند

ترها در برابر دیدگانش نقش ببندند و او به یاد بیاورد درس مقابله با این‌مکتب پیش طغیانگری را

،سوخت‌ای به جرم طغیان می‌ی کوچک پسر دوازده ساله‌سوخت، گونه‌می

گری و طغیان بر حذر داشتند وچک قدرتمندی بر صورتش کوفته بودند و او را از یاغی ی پیرمردی‌ساله همان سرخی و همان گرما و همان سوزش را میهمان گونه‌حال کودک دوازده ،هفتادساله کرده است

های این تمدن را به خود بخوانند واو کوفت تا تمدن به پیش رود، او کوفت تا همه، آموزه ،از آن بدانند

هایش را به بیرون‌از پیرمرد گذشته بود، او را به جنازه خواندند و در کلاس تشریح روده ی همنوعان، هم جانان و همراهان باید که ساخت‌کشیدند تا دیگران بدانند چگونه با لاشه

ی پیرمرد ساخت تا به فردا هزاری مقداد سر برآورند و چک بر صورت‌مقداد از جنازه فرزندان و پدران و پدربزرگان بکوبند

سوختند تا بسیاری گرم شوند،ها بود، باید می‌ی به پیش رفتن این تمدن همین سوختن‌لازمه کشیدند تا بسیاری در سلامت زندگی کنند و کارگران سوختند تا تمدن به پیش رودباید درد می

تمدن به پیش رفت و همه جا را از آن خود کرد و هزاری مقداد را آفرید تا به درس آموخته .معلم بیشماری شود

من عمر هستم

داد با تأکیدکرد، هر بار که کسی او را مورد خطاب قرار می‌این جمله را مدام تکرار می ،کرد که من عمر هستم‌بسیار اذعان می

،کردند اما او عمر بودبسیاری او را عثمان و برخی او را ابوبکر خطاب می

ی دوم زندگی خود را به پیش‌زدگان بود، پسری که نیمی از دهه‌او عمری از جنس جنگ ،برده و حال پنج سالی است که به سرزمین مالکان آمده است

داد،کرد با ارزش نشان می‌زنی قهار بود، در کار خود خبره و خویشتن را به کاری که می‌پیچ

گاه کسی قدر این ارزش را ندانست و حتی باری هم او را به این کار مداوم تشویق نکردند،هیچ زدگان را مرتبت دهند، مگر آنکه او خویشتن خود را به‌مالکان قرار نداشتند تا کسی از جنگ ،دستان تمدن آنان سپرده باشد

لیک عمر از بی تمدنان و متحجران بود

ایستاد، کاری پیش‌ها می‌داد لیکن به نبودش موتور ساختن‌کسی او را مرتبت و عافیتی نمی ،ماندندکار در جا می‌رفت و بسیاری بی‌نمی

ها بودی ساختن‌او شروع کننده

ها را بر آن سوار ورسید او باید که پیچ‌ها به آن طبقه می‌در مرکز ساختن پس از آنکه قالب ماندند و با کارکرد، به نوک پیکان شروع کار ایستاده و به نبودش همه در جا می‌کار را آغاز می گاه کسی را یارای آن نبود تا جایش را تغییر دهد و برای‌رسیدند، هیچ‌کردنش همه به کار می جویی از او به معنای دادن دوها دور کند لیکن این بهره‌ای او را از میز نخست ساختن‌چند دقیقه ی ساختن ده هزار چمدان بود و هر بار تمسخری ازسوی‌چمدان در پایان ماه به پاداش همه دادمالکان که بر جست و خیز و تلاشش برای به نیکی و راستی نام بردن نامش واکنش نشان می

هربار کسی او را عثمان خطاب کرد و او به سرعت واکنش نشان داد

دوست داشت او را به نیکی یاد کنند، او را به راستی و به نامش نام برند و باز قادری که او را کارگر و مقدادی که او را برده و ودادی که او را احمق و احمدی که او را بنده و هزاری که او را عثمان خطاب کردند

:عمر هر بار شنید و هر بار در پاسخ بیشماران فریاد زد

من عمر هستم

شنیدند لیکن از آن همه‌اما دریغا که گوش شنوایی در میان نبود، هر چند که همه می ها باز هم همه دوست داشتند به تمسخر و تحقیر دیگران والا بنشینند وها و دیدن رنج‌شنیدن .ای تاجی از حماقت به سر کنندلحظه

کرد تا فراموش‌کرد، کار می‌کرد، مدام کار می‌دریغ کار می‌کرد به سرعت و بی‌عمر کار می کرد تا چیزی به خاطرش نیاید، فکرها او را احاطه‌ها را، به سرعت کار میی زشتی‌کند همه ها را به سرعت بر تنه‌کرد، پیچ‌نکنند و از هجوم آنان در امان باشد، پس باز تندتر از پیش کار می سپرد تاگوشتی برقی در دست دل می‌کرد، به صدای پیچ‌گذاشت و سفت می‌ها می‌چمدان ها را نشنودصدای بمب

،کردتر می‌ها را سفت‌بردند و او دوباره پیچ‌شان را به آتش می‌ریختند، خانه‌ها می‌بمب

،قدر سفت کرده بود که پیچ هرز شودگاه آن

،ها را هم سفت کرده بودیم‌کاش درب‌ای

،کاش مرزها را سفت کرده بودیم‌ای

کاش همه چیز را سفت کرده بودیم‌ای

ها شکست، مرزها در نوردیده شد و همه در سوگ نشستیم‌ها باز شد، دروازه‌اما درب

زد، جنازه‌دوید و فریاد می‌خاک بر سر ریخت، فریاد کشید و جنازه را بر دوش گذاشت، می کردند تا به شمشیر سر از تنش بدرند، او رادوید و سوارانی او را تعقیب می‌بر دوشش بود، او می دینان است‌به خاک بنشانند که از کفار و بی

در حال سجود از خدا خواست تا ریشه از این ظلمت برکند و آنجا بود که بمب دیگری توانست بدود و در جای‌ی دیگری را با خاک یکسان کرد و دوباره عمر دوید، تنها می‌خانه .نماند، اما هر چه بیشتر دوید نزدیکی تیغ و شمشیر بر گردن را بیشتر احساس کرد

ی چشمانش‌لرزید و کاسه‌کرد، دستانش می‌هایش احساس می‌های مدامی را در دست‌لرزش ،کردها را سفت می‌به رنگ خون بدل شده بود اما باز هم به سرعت پیچ

دانست‌ی پدرش، نمی‌ی مادرش بود و شاید جنازه‌ای بر روی دوشش بود، شاید جنازه‌جنازه ی‌این جنازه از آن کیست، شاید یکی از دوستانش و شاید یکی از همراهانش، شاید جنازه دوید، صدای پای‌ی بر دوش می‌کرد و با جنازه‌ای را بر دوش احساس می‌ای بود تنها جنازه‌غریبه ،بردندشنید که به سویش هجوم می‌کنندگان را از دورتری می‌تعقیب

دوید، با سرعت بیشتری دوید و خود را از آنجا دور کرد، آن قدر دوید تا به سر آخر تمام ها خود را در برابر کوهی از اجساد دید، اجساد بر روی هم تلنبار شده بودند و بوی‌دویدن هاتعفنشان همه جا را پر کرده بود، عمر با دستانی لرزان و چشمانی به رنگ خون به تمام جنازه ،چشم دوخته بود

های بسیاری در برابرش بودند، غلام را هم در میانشان دید، فیروز و پاجان را هم‌جنازه زدگان نیز آنجا بود از آن هم بیشتر قادر را هم سر بریده آنجاطور، حتی حمیده مادر جنگ‌همین داران شمشیر به دست، گردن او را هم‌ها دید که یکی از دین‌انداخته بودند و در میان همین دیدن .برید و به زمین انداخت

ی بر دوشش خودش است و خود را تا به این قبرستان کشانده، درآنگاه بود که فهمید جنازه همین حال با چشمانی به رنگ خون و دستانی لرزان از سر میز دور شد و خود را به پناهگاه رساند، درد بریده شدن گردنش با تیغ کند را نیز احساس کرده بود و حالا مدام بر گردنش دست کشید با رفتن و دور شدن او از سر میز میدان برای ساسان خالی شدمی

کردند و این نامی‌زن، او را معتاد خطاب می‌ساسان یکی از مالکان بود، یکی از مالکان پیچ های مداومش در میان کارعمومی بود که همگان بر او نهاده بودند به دلیل چرت زدن

کرد هر یک چمدان پیچ کردن او معادل هفت تااو مدام در هپروت بود و به کندی کار می وطنان در اطرافش بلند بلندی میز رو به دیگر هم‌هشت چمدان به دست عمر بود و حال در میانه گفت:

،بار است‌اند، وجودشان کراهت‌زدگان حقا نجاست‌این جنگ

اید؟این عثمان را دیده

شود؟هایش چگونه می‌اید رنگ چشم‌او بیمار روانی است، دیده

لرزید؟دیدید چگونه دست و پایش می

،او دیوانه است شک نکنید

فرای جنون در جانش حالا که به دستشویی رفته باید او را ببینید، مثال نجاست است، همه جا هاگذارد، این قوم را باید در همان توالت‌ی کثافات را از خود باقی می‌کند، همه‌را آلوده می نگهداری کنند

های او را تأییدی سر حرف‌زن در برابرش که لبان بزرگی داشت و از مالکان بود با اشاره کرد و بعد از چندی ساسان با نشاط بیشتر ادامه داد:

خورند و مثل آنان نجس‌زادگان غذا می‌اید، مثل حرام‌تا به حال غذا خوردنشان را دیده هستند

ی سر و پس از آن با ادای این جمله موافقتش را نشان داد و گفت‌زن لب بزرگ با اشاره:

خوارگان نجس در کشور ما هستندها مفت‌این

ای در جماعت رخنه کرد و هر کس چیزی گفت‌با گفتن او شور تازه

، هستندیکی اذعان کرد که اینان از پست نژادان

یکی اذعان کرد که باید این نجاسات را از خاکمان بیرون کنیم

اند و هر کس چیزی گفت و سارا نیز دریکی داعیه داشت که اینان زندگی ما را سخت کرده کنار آنان همه چیز را شنید.

شد وداد، داشت دیوانه می‌های آنان گوش فرا می‌نگاهش ماتم داشت، با رنج بسیار به حرف جبر او را فرا خوانده بود تا باز هم به کارش ادامه دهد، چندین بار از خدا خواست تا هر چه از دانست را از یاد ببردزبان اینان می،

های‌آموخت و حال در حال آب شدن به حرف‌گاه زبان اینان را نمی‌کاش هیچ‌آرزو کرد ای شنید و راه گریزی از این اباطیل خوانی‌داد اما حال او همه چیز را می‌وحشتناک اینان گوش نمی نداشت

چندبار نفس عمیق کشید آنگاه با اینکه در میدان تمدن گوش دادن به موسیقی و هدفون به گوش کردن قدغن بود، هدفونش را از کیف بیرون آورد و به ندای موسیقی گوش فرا داد تا گفتند را از خاطرش دور کندآنچه آنان می

شدنواخت و برای او تعبیر به پاک بودن نژاد می‌نوازنده می،

نوازند تا به‌ها در حال فخر فروختن به دیگران هستند، آنان می‌کرد نوازنده‌احساس می گونه زبردستانِ آهنگ بنوازیم‌توانیم این‌دیگران اثبات کنند تنها ما می

دید که چگونه نوازنده در حال فریاد زدن است، همه را از خود و هم‌سارا به چشم می ی جانان جهان‌ی ابنای بشر و همه‌نوازد و همه‌تر خطاب کرده و بر طبل بزرگی می‌قطارانش پست کندرا پست خطاب می،

درخشش آنان در برابر خاکستر دیگران

ای به‌دیدند، تصویر هزاران ساله‌ی پناهگاه یک تصویر را می‌سارا با موسیقی و عمر در آینه طول بودن انسان که در تقلای برتری جستن همه را به خاک و خون نشانده است

اند، گلوی دریده مادر رادید در تقلای فرمانروایی چگونه سر از تن برادرش بریده‌عمر می دید و تن به حراج رفته خواهر را نظاره کرد و سارا حال چهره و تمثیلی از خوانندگان، نوازندگان دید که در پی برتری جستن از دیگران بر کول آنان سوار و خود را خداو هنرمندان می اندخوانده

کنند تا به دوش آنان‌روند و جماعت بیشتری را به سیلاب غرق می‌هر بار به پیش می

پادشاهی و فرمانروایی خویش را جشن بگیرند

عمر از پناهگاه بیرون آمد و در حین رسیدنش به میز بود که ساسان قادر را صدا کرد برای سؤالی بی ارزش

:رو به قادر گفت

این پیچ تا این اندازه داخل رفتنش به سوراخ صحیح است

هاگویی نه آنکه او چندین سال را اینجا سپری کرده و هر روز صدها پیچ را به تن چمدان اش در اعتیاد، چرت وها برای او و حقارت سالیانه‌بسته است، اما این فرا خواندن قادر فایده ،هپروت به ارمغان داشت

ککی عمر را در حال آمدن از پناهگاه دید و پیچ را دیده و ندیده رها کرد تا عمر را ،گوشمالی دهد

:فریاد زد

کارگر کجا بودی؟

:عمر آرام گفت

به توالت رفته بودم

:ی حواس به آن دو جلب شود ادامه دادقادر با صدای بلندتری طوری که همه

کنی تنه لش‌روی، چرا کار نمی‌چرا این قدر به توالت می

ی او هر چه درتوجه به او، راه میز را طی کرد و به پشت میز خود رفت، اما این کرده‌عمر بی :گونه بود که فریاد کنان رو به او گفت‌راه ارضا شدن قادر بود را نقش بر آب کرد و این

اید تا از اموال دیگران‌نژادانت عادت به مفت خواری دارید، شما عادت کرده‌تو و هم قدر به توالت نروکفایت هستید این‌بخورید و بیاشامید، شما تنه لش و بی

تر از همیشه شده بود در همین حال عمر روشد و صورتش بشاش‌ساسان قند در دلش آب می :به قادر کرد و گفت

جا کار خود را خواهم کرد، شاید هم کسی‌از این به بعد هر وقت که دستشویی داشتم همین را بر این حرفه گماشته تا توالت ما را در اختیار گیرد، در همین میان نگاهی به ساسان انداخت

قادر عصبانیتش چند برابر شده بود که نگاهش به سارا و هدفون در گوش افتاد، این اشارت

کافی بود تا او عمر را از یاد ببرد و برای ارضا شدن دست به دامان سارا شود فریاد کشید و بلند گفت:

ای، در بیاور آن لودگی و فضاحت را ازگذرانی نیامده‌کارگر، اینجا برای تفریح و وقت گوشانت

ها را در آوردسارا سر به زیر انداخت و گوشی

قادر به مثال قادری متعال دست بر کمر زد و فریاد زد:

،دیدن تخطی دیگری از شما نالایقان، مرا به اخراجتان سوق خواهد داد

دهند تا کار کنیدخانه و بنگاه خیریه ندارند، ایشان به شما روزی می‌جناب تمدن یتیم

دید که در طلب زیبایی همه رااای، از مردی طاس و بدقواره را می‌سارا در زیر میز چهره ،زشت صورت کرده است

رود تا از همه صورت بخشکاند و هیچ ازای سم در دست به این سو و آن سو می‌او با قطره دید باشان باقی نماند، به زیر همان میز جادویی عمر نیز تصویر از مردی طاس می‌روی و زیبایی هیکلی ناهمگون که آمده بود تا به سوادی آرزوی آزادی برای خویشتن، همه را در خویشتن محبوس دارد

،دریداو شمشیر در دست داشت و از همه سر می

تفاوت است که او با هر بریدن به امیال خویش نزدیک و بر حس‌آن که در برابرش است بی نیاز خود فائق آمده و ارضا شده در خویش مانده است

آنان تصاویر را دیدند و ساسان با بادی به غبغب شادمانان در عرش خدایی کرد، خود را با ،اندخونانش در برابرش به خاک افتاده‌تاج بر سر دید که عمر به همراهی بسیاری از هم

قادر هم در ردایی به مانند ردای پیامبران در حال راه رفتن و شبانی بر مظلومان بود تا در دیرهنگامی نزدیک پادشاه شاهان درآید و او دست مرحمتی بر سرش بکشد تا به نهای تمام این ی‌ها، تمدن و چرخ لنگش پیش رود و خدا خداتر شود و او نیز به نمد مانده از این خرقه‌دریدن شاهانه کلاهی صاحب شود و درس تمدن انسانی باز در وجود همگان از یاغی تا بنده از .سرسپرده تا ویرانگر رخنه کند و هر بار به لباسی برتن کسی دنیا بسوزاند و ریشه بخشکاند

فصل چهارم

ی بیشماری‌ها به صدا در آمد و عده‌ها با صدای یکنواخت زنگبارەزمان استراحت بین کار کردن ،ی غذاخوری رساندندخود را به طبقه

گرفتند تا اگر شده برای کوتاه زمانی ازهمه در راه رسیدن به این مکان امن از هم پیشی می صحن تمدن دور شوند و بتوانند با استراحتی هر چند جزئی فراموش کنند به کجا تبعید و در چه ،اندقفسی به بند در آمده

ی بالا رساند، در همین میان بود که سطح نورانی درعمر هم به همراه سایرین خود را به طبقه ،سوی خط در انتظار صحبت کردن با او بوددستانش به صدا در آمد، کسی در آن

ها وآمد، کسی که به همراه او از میان بمب‌او یکی از دوستان پیشترهای عمر به حساب می ها خود را به سرزمین مالکان رسانده بود، هر دو پیاده مسافت زیادی را دویده بودند، او هم‌آتش ای را به دوش کشیده بود و به قبرستان عظیم در راه سپرده بود، اما او هدفی فرای اهداف‌جنازه عمر داشت

به راستی هدف عمر از زیستن در سرزمین مالکان چه بود؟

زدگان به صحن‌های بسیار خود را پیاده از صحن سرزمین جنگ‌او برای چه با تحمل مشقت سرزمین مالکان رسانده بود؟

دانست آمده تا در فضایی دورتر از آنچه‌دانست، او می‌دانست، اما چرا می‌خود هم نمی ،اند چند سالی زندگی کنددیوانگان ساخته

زندگی در آرامش

او از سرزمین مادری دور شده بود تا بتواند چند صباحی را در آرامش سپری کند، نفس بکشد، کابوس نبیند و بنه اسارت خوانده نشود

انداز بود و هرها مدام در گوشش طنین‌کرد، صدای خمپاره‌اش می‌ها دیوانه‌صدای بمب کرد،ی جانش را پر از دهشت رها می‌انداخت و همه‌صدای بلندی او را به یاد آن خاطرات می کرد،آمد و گاه و بیگاه تشنج می‌ی چشمانش به رنگ خون در می‌لرزید، کاسه‌دستانش می

،توانست تعادل خود را نگاه داردکرد و نمی‌حالت صرع به جانش غلبه می

رساند تا کسی‌کرد خود را به پناهگاه می‌هر زمان که این احساس دهشت به جانش رخنه می او را در این وضعیت نبیند، از ترحم دیگران بیزار بود، هر چند کسی در ساختمان تمدن جز دادند و احتمال‌کرد و این رفتار او را، با دیوانگی گره می‌زدگان به او ترحم نمی‌معدود جنگ داشت به سرعت عذر حضورش را در تمدن بخواهند

آن روز نیز با صدای کوفته شدن چکشی بر جان چمدانی به این حالت خلسه رسیده بود، در ،آن روز نیز خود را به پناهگاه رساند تا از هجوم صداهای بیگانه برای چند صباحی در امان بماند

کافی بود تا صدای بلندی را بشنود آنجا بود که تمام خاطرات بی کم و کاست به وجودش شد،ها یک به یک شلیک می‌آمدند، بمب‌کرد، سرهای بریده در برابرش به رقص می‌رخنه می ها را به جای‌انداخت و او وظیفه داشت تا جنازه‌ها را به زمین می‌کرد و جنازه‌ها را ویران می‌خانه امنی ببرد

ها کرده بود؟چه کسی او را مأمور بردن جنازه

هادانست که باید جنازه‌اند، اما می‌دانست چرا این وظیفه را به دوش او سپرده‌خودش هم نمی ی شهر ببردرا به دورترین نقطه

کردند؟عفت می‌های آنان را نیز بی‌آیا جنازه

دانست اما دیده بود چگونه به تن دختران و زنان رحمی ندارند و آنان را به میادین شهرهانمی ،کنندمعامله می

ها فروخته بودند؟آیا خواهرش را در همین میدان

چه کسی او را تصاحب کرده بود؟

آیا قادر او را مالک شده بود؟

ی بی سرش را نظاره کرده‌خیر قادر را در میان میدان همان شهر، سر بریده بودند، او جنازه ،دیدبود، اما چرا مدام تصویر قادر را در حال خرید و فروش خواهرش می

شاید خواهرش را نخرید و در این معامله پرسود جان او را تصاحب کرد، این بار نه برای لذات جنسی که برای عمری بردگی

وطنانش که در حال دویدن خود را به میادین شهر مالکان‌دید، بیشماری از هم‌وای که می اند، او دید که چگونه به هزاری دردها خود را از تمام سدهای در برابر گذر دادند و دررسانده

ها به سرزمین مالکان گام نهادندتنگنایی به نهای تمام پیمودن

ی خود راالند تا بردگان تازه‌هایی پر از زر به میدان شهر آمده‌او دید که مالکان با کیسه برانداز کنند

انداخت،ها نظری نمی‌ی تمدن را از میان جمعیت بسیار تشخیص داد، اما تمدن به آن‌چهره دور از شأن خدایگان بود که به صورت بردگان نظر کنند

تمدن یکتا و مغرور دورتر از دیگران به میدان ایستاده بود، دور و اطرافش را مستخدمان بسیار پر کرده بودند، یکی از مستخدمان قادر بود، به دستانش آویزان شده بود و مدام سرورم سرورم کرد و به اذن او بود که نظری به میان جماعت بردگان انداخت‌می

ترین آنان را بجوی‌امر قدسی پیش آمد که سالم

قادر به همراهی حامد و حبیب به پیش رفت و در میان بردگان چرخی زد، نظرش را یکی از زن خوبی است، آنگاه بود که‌بردگان خوش قامت گرفته بود، آرام به گوش حامد خواند او پیچ ،دست به گریبان عمر برد و او را از میان جمعیت بیرون کشید

آیا او را در برابر شمایل قدسی تمدن به زمین کوفت؟

خاطرش نبود و حال مدام به جملات پر تکرار دوستش در پشت خط سطح نورانی گوش فرا دادمی

هااش به سرزمین مالکان آمده بود، اما هدفش رسیدن به آمالی در دوردست‌او نیز به همراهی کرد تا به آنجا نقل مکان کند، سرزمین که دربود، او سرزمین رؤیاها را شناخته بود و آرزو می اند، اومعنا است، جایی که در میان میادین شهر آدمیان را به فروش نگذاشته‌آن بردگی بی سرزمین موعود را جسته بود، جای پای قدسی را در میان آن شهر دیده بود و از این رو دوباره بار ،سفر بست، زنجیرها را پاره کرد و از صحن تمدن دور شد، باز هم دوید

ای به دوشش داده بودند؟آیا باز هم جنازه

ی پسری خردسال که در میان دریا غرق شده بودآری این بار جنازه

گونه ندا آمد که باید به سرزمین‌پدر و مادرش آرزوی سرزمین رؤیاها را داشتند و این ،موعود رخت بندند

او را قربانی راهی کردند تا بتوانند به دور از آنچه دردها است لانه کنند، قربانی به دوش دوست عمر بود

:زدگنجید فریاد می‌کشید و از شادمانی در پوست خود نمی‌عثمان جنازه را به دوش می

اند، این بار نباید مردی صدتر از دیگری بر دوشم نهاده‌وزن‌ای به مراتب سبک‌این بار جنازه کیلویی را به دوش بکشم، این بار کودکی در آب مانده را تا ساحلی امن به دوش خواهم کشید ها آنچه از رؤیا است را به آغوش خواهم بردو به نهای این دوش بردن

:زدعثمان شادمان فریاد می

کنیم و در ازای این‌اند تنها هشت ساعت کار می‌اینجا کار آسان است، ما را به بردگی نبرده اند تا زندگی خوشی را طی کنیم‌چند ساعت کار مواجبی به ما داده

:عمر به میان حرفش دوید و پرسید

کنید؟چه چیزی تولید می

:عثمان گفت

کنیم‌ما لباس تولید می

:عمر بلافاصله پرسید

در ماه چند هزار لباس تولید کرده و سهم تو از میان آنان چیست؟

اند؟آیا ده لباس به تو ارزانی داده

ها را تصاحب کردند؟مالکان آنجا چند هزار از آن ساخته

:باره خواندزده چیزی نگفت و برای تغییر فضای میانشان به یک‌عثمان بهت

برادر اینجا آب و هوای عجیبی دارد، ما شش ماه از سال را در تاریکی و شش ماه دیگر را ،گذرانیم‌غرق در نور می

:عمر لبخند محوی زد و آرام گفت

،ایم‌ما نیز نیمی از سال را در تاریکی مطلق و نیم دیگر را در تاریکی و روشنایی سر کرده

به راستی آسمان همه جا یک رنگ است

:عثمان که متحیرتر از پیش بود به میان حرفش دوید و گفت

،اما این غیر واقع است

آسمان سرزمین مالکان همواره خورشید خواهد داشت

های‌ساختند و زمستان‌ها را می‌عمر به یاد برادرش در دل زیرزمین افتاد آنجا که قالب چمدان گذشته با او را دور کرد

آمد و در انتهای کارهر روز در ساعتی معین که هنوز آفتاب طلوع نکرده به سر کار می رفت‌پیچید باز هم بدون دیدن رخ خورشید به خانه می‌ها در آسمان می‌آنگاه که صدای زنگباره گونه دید که او شش ماه از سال را به دور از خورشید و در تاریکی مطلق گذرانده استو این

:بردعثمان از آن سوی خط مدام نام عمر را می

... ،عمر، عمر، عمر

فرستاد،داد و آتش می‌سوزاند، رخ نشان می‌عمر به یاد خورشید بود که در سرزمینشان می . است‌زا نیز از سوی خورشید به زمین فرستاده شده‌های آتش‌دانست آیا آن بمب‌نمی

اند؟آیا تمام قوت و نیروی خود را از خورشید گرفته

:در همین احوال بود که به عثمان گفت

،بینی‌خوشا به حالت برادر که دیگر خورشید را نمی

:عثمان نگران حال عمر شده بود برای دلجویی و امیدوار کردن عمر گفت

ام تا چند ماه دیگر تو را نیزکلام شده‌ام و با بسیاری هم‌ها تراشیده‌ام دلیل‌ها کرده‌من صحبت به اینجا خواهم آورد

:عمر با لبخندی که به لب داشت در پاسخ گفت

آری این راهکار خوبی است، دوری از خورشید را نیز خواهم پسندید

ها گفتی؟ها برای راضی شدنشان چه‌برادر به آن

ی سر بریده از خواهرم بود؟واسطه‌آیا رضایت آنان به

ای تاریک و سرد بود؟ی سلاخی شدن مادرم در خانه‌واسطه‌آیا به

ای؟های مداوم من نیز به آنان چیزی گفته‌راستی آیا از تشنج

گونه در رنج در حال سوختن است، شغلی عطا خواهند کرد؟آیا به کسی که این

ها در سالن تمدن پیچید و همه را به بازگشت بر میزها فرا خواند، در همین‌صدای زنگباره حال بود که عمر از جای برخاست و به عثمان گفت:

شنوید؟ها را می‌آیا شما نیز صدای زنگباره

آیا باید به ساعتی معین خود را در دستان دیگران بسپارید؟

اند؟تر از اینان‌راستی اربابان شما مهربان

دانند؟آیا کمتر از اینان خود را حق و نژاد برتر می

عثمان آب دهانش را قورت داد و دیگر یارای سخن گفتن نداشت، از این رو به عمر گفت، شنوم، در آینده دوباره با تو تماس خواهم گرفت‌صدایت را به درستی نمی

مکالمه قطع شد و عمر به میز کار خود بازگشت، زنجیرها را آرام به دست و پا بست تا برای ای هم که شده از میز کار و اسارت دور نشود، آخر قادر در انتظار دور شدن آنان از میزثانیه کارها بود

خوار درگذراند، دیو خون‌رفت و همگان را از زیر نظر می‌قادر مدام به این سو و آن سو می زد تا به فریادهای مداوم قادرای به این سو و آن سو می‌کشید در طلب آذوقه‌جانش فریاد می سیراب شود و برای چندی آرام گیرد

ای‌از این رو بود که عمر زنجیرها را سفت به دستان و پاهایش بست تا به هیچ روی برای ثانیه ی دیو درون جان قادر نباشدهم که شده از میز دور نشود و طعمه

در همین حال و در میان همین شروع کارها بود که ناگاه فضای تمدن را نوری مهیب به خود گرفت، نوری پرسو و قدرتمند در لابه لای میزهای کار در صحن و به سقف درخشید و ندایی اسمانی فضا را عطرآگین کرد

دادند، شاه‌نواختند، آنان ندا می‌ملائک از حبیب تا حامد به پیش آمده بودند و در صور می ی تمدن از افلاک بر خاک نشسته است تا در برابر دیدگان‌شاهان، پادشاه جهانیان، فرمانده ،ای روشن نوید بخشدبندگان رخی نشان دهد و آنان را به آینده

بودن او در میان این سیل از پستان مرتبتی والا برایشان به بار خواهد نشاند، آنان توانسته تا ،برای چند صباحی این نور ملکوتی را در کنار خود احساس کنند

صور دمیده شد، ملائک خواندند و قادر خویشتن را به خاک نشاند تا خدایگان از جای برخاستند و به صحن تمدن آمدند

رساند و جهان را ازتابید، به همه جا نور می‌سر طاس جناب تمدن از نور قدسی درونش می داشت و بدون نگاه کردن به بندگان و رعایا،کرد، او آرام و طمأنینه گام برمی‌بودنش نورانی می

،داشت‌ها را استوارتر از پیش برمی‌قدم

دانستند کسی از بندگان را قدرت‌کسی را یارای سخن گفتن با او نبود، از دیربازان همه می رویارویی با خدا نیست، کسی را توان سخن گفتن با خدا نیست و شاید این سخن گفتن به قیمت جان آنان تمام شود

ای چمدان و ثروتی هنگفت که ازخدای بزرگ و بخشنده با اندوختن سه هزار و خرده رفت، شایدبرکت کار کردن، تلف بردن، جان کندن، بیمار شدن و پیر شدن کارگران بود راه می ،بخشیدمی

ی او با آنان‌آوری را برگزیده بود تا نه در برابر و با تک تک بندگان که با واسطه‌او پیام ،سخن بگوید

قادر پیامبر خدا بود

ی کرنش‌با ردایی بر تن، عصایی در دست، انگشتانی در کنار هم سری به پایین و به نشانه رفت، او شبان این قوم پست بود و خدا آمده بود تا اوامرش را به‌آرام آرام به نزد خداوندگار می گوش او بخواند تا بهتر از آنچه دیربازان است زندگی کنند

قادر سرخگون بود، شرم حضور داشت، با دستانی لرزان و صورتی قرمزگون آرام به کنار خدا رفت و صدای قدسی او را شنید

کرد تا فرامین را به‌شاید مراتب از این نیز بیشتر و والاتر بود، شاید خدا به ملائکش امر می گوش پیامبرش برسانند، شاید تمدن امر را بر حامد خواند تا حامد اوامر را به قادر برساند، اما این بار همه دیدند که شبان قوم با سری به زمین افکنده در برابر خدا همه جان گوش شد و صدای ،قدسی او که آرام بود را شنید

ی‌او امر کرده بود و شبان را به خود فرا خوانده بود، آنگاه که اوامرش تمام شد، سجده حضار را در برابر خواهان بود و چندی نگذشت که همه در برابرش به خاک نشستند و فریاد ،بزرگی او را سر دادند

دیدند؟ها را دیده بود اما آیا سایرین هم همین منظره را به چشم می‌ی این‌عمر همه

آیا آنان نیز تصویر خدا بر زمین را نظاره کردند؟

آیا دیدند که چگونه با پیامبر خود به سخن نشسته است؟

،اند اما خود باور داشت آنچه دیده است رادانست که آنان چه دیده‌نمی

شناخت اماًاو این نظم و طبقات را شناخته بود اما به آنان یاغی بود، او این تمدن را می دوست داشت تا او را متحجر به این تمدن خطاب کنند، او همه چیز از دنیای آنان را شناخته بود خواست از دنیای آنان باشدلیکن نمی

نگاهش به محمود گره خورد، دید که چگونه بعد از حضور خدایگان بر زمین خود را به خواهد،کند و برای روزی خوردن از او اذن می‌شبان رسانده است، مدام از او کسب تکلیف می نگاهش را به محمود معطوف کرد و آنگاه که او بازگشت با صدایی بلند خطاب به محمود :گفت

خدا به پیامبر چه گفته است؟

ی تصاویرها همه‌ها به سوی عمر بازگشت، عمر تازه دانست که آن‌همه یکه خوردند و نگاه خیاطی نشست، امااعتنا به او به راهش ادامه داد و به پشت چرخ‌اند، محمود بی‌را به درستی ندیده ی بسیاری داشت و از این واقعه باکردند، قادر با آنان فاصله‌اطرافیان هنوز هم به عمر نگاه می خبر نشده بود اما ساسان آرزو داشت تا بار دیگر قادر را در برابر عمر علم کند، پس با صدایی :بلند گفت

ها به جا گذاشته است‌گفتم که این مرد دیوانه است، او عقلش را در میان همان بمب

ها کمی دست و پایش را جمع کرد، گویی در ذهن صدای‌ی بمب‌عمر با شنیدن کلمه ای به‌ای را نظاره کرده و شاید باز هم جنازه‌ها را شنیده است، شاید دوباره تخریب خانه‌بمب :کشید به ندا آمد و گفت‌ی مشقتی که می‌دوش او سپرده بودند، اما با همه

سر نمایان‌های خود نخواهند پذیرفت، بیش از این خود را سبک‌خدایگان شما را در جمع مکنید و به کار خود مشغل باشید

جملات و نوع ادای کلمات عمر حاضرین را به سکوت دعوت کرد و ساسان هم به هپروت ،خوردای ناگاه به حالت خلسه پیوند می‌فرو رفت، این امری عادی بود که بعد از گفتن حمله

شاید او هم در ناخوداگاه خود و در میان آن هپروت طول و دراز سیمای تمدن را در کنار آید وکنند، چگونه امر می‌قادر دیده بود، شاید دانسته بود که آنان چگونه بر هم خطاب می .چگونه شبان وظیفه خواندن بر دیگران را بر عهده گرفته است

ای در دل‌بعد از آمدن خدا و سخن گفتنش با پیامبر اولوالعزمش بود که نداهای تازه ،ها رسیدی تمدن به گوش کارخانه

:گفتندای در تمدن می‌همه از اتفاق تازه

ی تمدن به حالت تعطیل در آید و تمامی کارها به‌قرار است برای مدتی نامعلوم کارخانه ،حالت تعلیق در خواهد آمد

رسید، همه سرمنشأ اصلی این سخنان را خدانداها یک به یک از دهانی به دهان دیگر می دانستند، این سخن را قادر برای اولین بار به کارگر(احمد تمدن) و پس از آن پیامبر (قادر) می ی‌محبوب خود یعنی محمود گفته بود و او نیز با دیگران مطرح کرد و در چشم برهم زدنی همه دانستندکارخانه از این اتفاق تازه می.

ی دیگری نیززده‌کردند مرد جنگ‌بر روی میز حمیده و سارا که ساسان و عمر نیز کار می ،کردهای بزرگی داشت کار می‌کرد او دقیقاً در برابر زنی مالک که لب‌کار می

ی‌ی فراوانی به صحبت کردن داشت، مدام با همان زبان نصفه و نیمه‌زده علاقه‌مرد جنگ زبانان خود را برای معاشرت بجوید،توانست یکی از هم‌کرد و اگر می‌مالکان، با همه صحبت می کردهای طولانی به دور از چشم قادر و دیگران صحبت می‌با او برای ساعت

ها با حمیده بود که سارا نیز با او ارتباط برقرار کرد،در میان یکی از همین صحبت کردن هایشان به اینجا ختم شد که او دارای چند فرزند است، هر چند کسی از او در این‌نهایت صحبت ی بسیاری داشت تا در این رابطه با همه سخن بگوید و دقیقاً بعد ازرابطه نپرسیده بود اما او علاقه ها علاقه داشت تا سطح نورانی را از جیب خود بیرون آورده و عکس‌اتمام این گفته ،اش را به مخاطب نشان دهد، او همین کار را با سارا نیز کردخانوادگی

زده به همراهی شش فرزند و همسرش که چهره را در میان بقعه‌عکس خانوادگی مرد جنگ و چادر مخفی کرده بود در برابر سارا به نمایش در آمد و او آنان را در نمایی آرام و در کنار هم نظاره کرد.

در میان نشان دادن عکس بود که زن لب بزرگ مالک رو به سارا پرسید:

گوید؟چه می

اش برای سخن گفتن با مالکان چیزی نگفت و به‌سارا به مثال دیگر بارها و امتناع همیشگی ترمحلی زن لب بزرگ را آرام نکرد و جریح‌زده از زیبایی فرزندانش خواند اما این بی‌مرد جنگ از پیش او را بر آن داشت تا سؤالش را تکرار کند

زده که از سیما و اشارات او دانسته بود مخاطب است به سارا گفت به او نیز بگومرد جنگ من شش فرزند دارم

ی میز آنان اصابت کردسارا نیز همین کار را کرد و با گفتنش بمبی در میانه

مالکان همه و همه شروع به خندیدن کردند، با صدایی بلند و مداوم خندیدند، هر کس به های گفت و او را نیز به شرکت در این بزم از خنده‌اش اگر از ماجرا خبر نداشت می‌بغل دستی ،کردمداوم دعوت می

زده دست و پایش را کمی جمع کرد و سرخگون به کار خود مشغول شد، سارامرد جنگ گزید به طوری که بخشی از لبش به رنگ خون در آمده بود و عمر با اصابت‌مدام لبش را می آور جمع، در خود فرو رفته بودهای بلند و سرسام‌بمب بر روی میز و صدای خنده

:زدزن لب بزرگ با صدایی آکنده از مهر فریاد می

ای‌آخر تو قادر به سیر کردن شکم خود هستی که شش فرزند به بار آورده

:گفت‌ساسان از کمی دورتر رو به زن می

دانندها در بستر کار دیگری به جز بچه درست کردن را نمی‌این

های مداوم ادامه‌رفت، به این گفت و شنودها و خنده‌گفتند و جماعت ریسه می‌ها می‌آن :زده با حالت سؤالی پرسیددادند تا زن لب بزرگ روبه مرد جنگ

آیا فرزندانت نیز به بدبویی تو هستند

:ی او ساسان دوید و ادامه دادی گفته‌در ادامه

برند و با خود حمل‌ها به صورت نژادی در این بدبویی غرق هستند، این بو را به ارث می‌این کنندمی

:زن لب بزرگ گفت

ها اصلاً به حمام هم‌دانم آیا این‌کنم نمی‌شود نفسم را حبس می‌هر وقت از کنارم رد می روندمی

:ساسان ادامه داد

اند، زمان زیادی طول خواهد کشید تا بتوانند ازبینوایان در کشور خود که حمام نداشته ،تمدنی اینان را ما باید بدهیم‌سوادی و بی‌های ما استفاده کنند، جور بی‌حمام

:باره و با هم گفتندسارا، عمر، حمیده به یک

ساکت شوید

ها رسید، گویی زمان زیادی را برای گفتن و ادای این‌صدایشان هماهنگ و با هم به گوش

جمله تمرین کرده بودند و در زمان معین با شنیدن صدای شروع با هم گفتند و همگان را به بهت فراخواندند

سکوتی در میان میز جاری شد و سارا این سکوت را شکست:

خواهید در این زشتی غوطه بخورید و زشت بودن افکارتان را فریاد بزنیدتا کجا می

ی او حمیده با همان زبان الکم گفت‌ی گفته‌در ادامه:

گونه تمسخر آدمیان گناه است، خداوند از شمایان نخواهد گذشت‌این

دانست در ادامه گفت‌وگوی خدا و پیامبرش را می‌عمر که حال داستان گفت:

ای برای خوداینجا برای مدتی تعطیل خواهد شد، زمان تعطیلی مشخص نیست به فکر چاره باشید.

اش بود که به دنیایی از افکار درون جانش سرک کشید، به یاد خدا وعمر بعد از گفتن جمله پیامبرش افتاد، به یاد بردگانی با دستان و پاهای به غل بسته که در انتظار فرمان آنان بودند، به یاد گاه به هیچ چیز فکر نکرد و تنها در آغوش همسرش نفس کشید، نفس کشید و بی‌مردی که هیچ آنکه بخواهد و نخواهد شش فرزند درها بوسه پاسخ گفت و ناگاه بی‌دانستن هربار به بوسه ،آغوش را به دامان کشید

ها به آغوش کشیده است؟ای در طول مسیر دویدن‌آیا او هم جنازه

نکند تعداد فرزندانش از این هم بیشتر بوده باشد؟

ها، فروش جسم و جان آدمیان، از اوها، سربریدن‌ها، به خاری کشتن‌شاید در میان آن بمب ،اندنیز به غارت بردند، شاید فرزندان او را نیز به یغما برده

ها و دریا به ساحل مالکان رسیده است،شاید او شش فرزند را به دوش کشیده و در میان آب ها از بین رفته بود را تا ساحل به دوش کشیده است،ی کودکش که در میان آب‌شاید او جنازه آب و غذا راه رفته است، شاید او ازها بی‌سپاری او فرسنگ‌شاید در تمنای مراسمی برای خاک های بسیاری است که مرده است‌درد حماقت و نادانی، از رنج جهالت سال

دانست و باز هم بیشتر به‌کرد و حال بیشتر می‌دید، در ذهن بسیاری را مرور می‌عمر بسیار می رفت‌پیش می

گفتند،ی خداوندگار می‌ها همه جای صحن کارخانه را فرا گرفته بود همه از امر تازه‌پچ‌پچ دانستند که برای مدتی کارها بسته خواهد بود اما کسی از دلیل این واقعه و اتفاقات آتی‌همه می

دانست تا سرآخر در میان سالن غذاخوری اتفاقی همه را به خود فرا خواندچیزی نمی،

آنگاه که ساربان در حال عبور از میان صحراها بود، آنگاه که بردگان دست و پا بسته به طول رفتند تا به سر منزلی که قرار بود برسند، پیامبر رو به جماعت در حال‌مسیر در برابر به پیش می آمد و شد فرمان داد تا بایستند

ای اُتراق کردند تا پیامبر به روی کوهی که ازهمه در جای خود خشک ماندند و در گوشه ترها در نظر گرفته بود گام بگذاردپیش،

گفت و حال او اوامر را شنیده بود وپیامبر از دل همان کوه با خداوندگار جهانیان سخن می ساخت‌باید که بندگان را ا ز این امرهای تازه از این فرامین مطلق مطلع می

نخست به ملائک فرمان رسید تا در سجود و بزرگی، کرامت و جلال خدا کرنش به جایگاه قدسی پروردگار عرض ارادتی کنند و جماعت را بر این حقایق روشن سازند،

ای خواند، به پشتبانی از او حبیب اضافه شد و ثنایی خواند تا نوبت به‌حامد رفت و مدیحه جایی که کمی پیشتر میزبان قدوم ملائک بود، او رفت‌پیامبر رسید، قادر به روی کوه رفت، همان و کلام حق را به زبان جاری ساخت:

کنندگان است‌بندگان طاعت پیشه کنید که خداوند با اطاعت

ی ما خداوندگار وعده کرده‌بدانید و آگاه باشید که برای بهتر زیستن و زندگی رستگارانه ها باز گردیم، از کار دست بکشیم و دراست و دستور فرا خوانده است تا برای مدتی به خانه انتظار پاداش او بنشینیم

دانید که خداوند مهربان و بخشنده است‌همه می

او برای مدتی اینجا را تعطیل خواهد کرد تا تعمیرات لازم انجام شود، ابزار جدید به سر کار آید و شما بیشتر و بهتر در شادکامی و رستگاری زیستن کنید، لیک تا آن روز و رسیدن ما به ی پروردگار شما باید که به خانه بمانید، از کار کردن در حذر باشید و به یاد بزرگی ووعده مرتبت خداوند ذکرها بخوانید.

او به آنان که نافرمانی کنند جزای سختی خواهد داد و با آنان که مرتبت او را گرامی بدارند بخشنده و مهربان است

دانند اجر خواهندآری آنان که مرتبت والای او را شناخته و قدر و جایگاه این تمدن را می اند معاش دریافت خواهند کرد و روزی‌داشت، به معنای آنکه حتی زمانی که به خانه مانده

اند این آزمونی بزرگی درخواهند خورد و آنان که این تمدن را در نیافته و در تحجر مانده برابرشان است.

خداوندگار کریم این آزمون را برای آنان تدارک دید تا بداند چه کس تمدن را شناخته و چه کس در کنار او است، چه کس بزرگی مقام او را پاس داشته و چه کس در برابر او است

کنید فرصت‌پس باید بدانید که اگر در این مدت بیکار مانده، جیره و مواجبی دریافت نمی ی اوگونه مورد لطف و عنایت ملوکانه‌خوبی است تا خویشتن را به خداوندگار ثابت کنید و این قرار گیرید

ی پیامبر پایان یافت و عمر باز هم همه را دید و دانست، او از کمی پیشتر هم همه چیزخطابه ،دانست و حال عموم مردمان در تمدن هم از همه چیز مطلع بودندرا می

زدگان برای مدتی بیکار باید بی حقوق در فقر زندگی‌ناماندن و جنگ‌کشان تا بی‌از زحمت کشان و حتی‌کنند و مالکان در خانه بیکار باز هم از فقر دور خواهند شد، شاید کسی از زحمت زدگان مورد این لطف الهی قرار گرفت، شاید محمود مزایایی هم دریافت کرد لیکن همه‌جنگ ،اند محکوم به فقری سرشار خواهند شدغیر از آنان که تمدن را شناخته

ها را به عنوان‌های باقیمانده هر ماه برای تمدن افتاد، حال چه تعداد از آن‌عمر به یاد چمدان صدقه به برخی از سازندگان باز پس خواهد داد؟

ای راضی و باقی از آن‌مانده‌اند هیچ نخواهند داشت و برخی به ته‌برخی از آنچه ساخته خدایگان است

:پرسیددوخت و حال از خود می‌عمر به انبارها چشم می

دلیل این تعطیلی چه خواهد بود؟

خواهد این خانه را ببندد، مگر نه اینکه هر ماه تعداد سرشاری‌ز چه روی برای مدتی می چمدان برای تمدن به ارمغان خواهد آمد و با بستن این خانه همه بر باد خواهد رفت؟

خورد و با سکون و در خود ماندن ما دیگر چیزی برای‌نه مگر او از دسترنج ما روزی می عرضه نخواهد داشت؟

ها را با خود دوره کرد و ناگاه سراسیمه پاسخ گفت اما این بار بلند و در میان جمعی‌عمر این ،از کارگران

:زدی سرفراز و بلند و با عظمتش یکی از بندگان فریاد می‌در میان همان کوه در زیر قله

ای چمدان نصیب تمدن نشده است که به فکر چاره افتادشک دیگر سه هزار و خورده‌بی

:گوید که ساسان فریاد زددانستند او چه می‌همه بهت زده به او نگاه کردند، نمی

گویدی کولی گوش فرا ندهید او هذیان می‌زده‌به سخنان مسموم این جنگ

:عمر دوباره ادامه داد

او به دنبال سود بیشتر است، تمدن او در انتظار پیشرفت و قدرت بیشتر است، سه هزار و ای چمدان دیگر او را ارضا نخواهد کردخرده

کشیدعمر گفت و ناگاه به پاسخ او مراد فریاد زنان درحالی که یک لیوان چای داغ را سرمی :ادامه داد

ها، او خود ما را نیز خواهد بلعیدی ما را خواهد بلعید، نه تنها چمداناو همه

ی او شادمان شده و مهر تأییدی را از بزرگان گرفته است بلند شد و روساسان گویی از گفته :گونه خواندبه جماعت این

خواند، ببینید و بشنوید چه کس سخنان‌گو و دیوانه، دیوانگان را به پیش خود فرا می‌هذیان دهداو را تأیید و ادامه می

ی شنیدن‌گفتند حوصله‌چند مالک از جایشان برخاستند و غر و لند کنان در حالی که می اراجیف ندارند از معرکه دور شدند، آنان دور شدند و به تبع آنان دیگران از مالکان نیز صحنه را ها در کار نبودترک کردند اما خبری از ترک کردن دیگران به معنای خارجی

خوردند و حرفی برای گفتن نداشتند، از میان مالکان چند نفری‌همه نشسته بودند تکان نمی ها چند نفری رفته از جمله محمود که یکی از بندگان به ندامانده از جمله مراد و از دل خارجی :گونه خواندآمد و این

هایمان بخوریم‌یعنی ما برای مدتی نا معلوم باید از اندوخته

:عمر به سرعت در پاسخ او گفت

های انبار کرده در اتاق خوابمان استفاده خواهیم کردآری ما نیز مثال تمدن از چمدان

ها خاتمه یافت، این ندای اسارت وای در جریان بود که با بلند شدن صدای زنگباره‌همهمه بست‌رفت و آنان را به دور میزها می‌بردگی آنان بود که با زنجیرهایی نامرئی از دستانشان بالا می ،تا بدون تحرکی بیجا تنها کار کنند و سخنی به میان نیاورند

شاید در دیداری که خدا با پیامبرش داشت از چیزی سخن گفتند تا زبان از کام آنان بیرون بکشد و یا زنجیری که بتواند زبان را به کام متصل و از سخن گفتن، آدمیان را باز ایستاند، شاید توان آنان را به خاموشی راه داد و در سکوت خفه‌پیامبر با چاپلوسی از راهی سخن گفت که می کرد، هر چه بود و یا که نبود حال آنان با زنجیرهایی درپا در بین کار غرق بودند سخن گفتن خواندفریاد را به همراه داشت و تنها سکوت را تمدن فرا می.

خواند تا بدانندپیچید و همه را فرا می‌داری در صحن تمدن می‌صدای دنباله

اینجا همه چیز قدغن است.

اینجا نفس کشیدن هم قدغن است

راه رفتن، صحبت کردن و محبت داشتن هم قدغن است

اینجا زندگی قدغن است

اینجا آزادی کار، رهایی به معنای بودن در میان کار است

کرد تا جملات را تکرار کنند وشد و جماعتی را با خود همسو می‌ندا مدام تکرار می سپردندکرد همه آن را به گوش و جان می‌گونه که ندا، گوشه گوشه صحن را پر می‌همان

داد و خداوندگار امر بر ملائک‌حال دگر در میان صحن تمدن پیامبر به تنهایی فرمان نمی کرده بود تا برای سکوت و خفقان بیشتر بندگان به میدان بیایند پس آنان نیز خود را به این بزم مسکوت داشتن بندگان دعوت کردند

چیزی نگذشت که حامد نیز زبان باز کرد، به همه توپید و فریاد کشید بار نخستی که کسی را مورد مواخذه قرار داد آنجایی بود که دختری بعد از شنیدن زنگ بر زمین تمدن نشسته بود، او هنوز نتوانسته بود تا از جای خود برخیزد، آرام آرام در حال برخاستن بود که ناگاه حامد به میان آمد

های بزرگ و فراخ با چشمانی سرخگون و از حدقه برآمده به دختری سپیدرنگ با بال‌فرشته در برابر نگاه کرد، او هنوز هم موفق به برخاستن نشده بود که فرشته فریاد زنان گفت:

حیف نان برخیز و کار کن

سال که در بین کار داشت‌از او گذشت و دیگری را در حال فکر کردن دید، مردی بود میان کردی زندگی گذشته با همسرش را دوره می‌خاطره،

فرشته فرمان داشت، از خداوندگار فرمانی بر او نازل شده بود و باید آن را به درستی به

:زده گفت‌زنان به مرد جنگ‌رساند پس نعره‌سرانجام می

ات کمی به فکر کار کردن و تلاش باش‌لش کارت را بکن، عوض فکرهای هرزه‌تنه خواره‌مفت

،نشاندرفت و آنچه خدا خوانده بود را به عمل می‌حامد راه می

تر است؟چه کلماتی بهتر و صحیح

... لش، بیشعور، کودن، احمق، حیف نان وخواره، تنه‌مفت

کرد و هر بار با گفتن این القاب خود را بزرگ و دیگری راهر بار از یک ترکیب استفاده می نهاددر تنش و درد وامی

،کردنوازی می‌رفت و ندای دیرین در سپهر تمدن گوش‌او راه می

اینجا همه چیز قدغن است

ای گرفت،حامد خود نیز چند بار این جمله را تکرار کرد و هر بار با شنیدنش جان تازه گویی این بار خدا آن را خوانده است، شاید از همان روز نخستین، خدا این را برای بندگان خوانده بود، شاید در میان اسمان هفتم برایشان از قدغن بودن سخن گفت و آنان را واداشت تا زده به گوش‌همه چیز را گناه و زشتی بپندارند و شاید خدا بود که این جمله را از زبان مرد جنگ بندگانش رساند

شنوید و با خود زمزمه‌داشت مدام این جمله را می‌حال که احمد در میان صحن گام برمی داد، حتی چند باری به چند نفر از آنان که در برابرش‌کرد و به قدسی بودنش شهادت می‌می ،بودند نیز این جمله را خطابان اذعان کرد

:به مردی که در حال بستن بندهای کفشش بود گفت

اینجا همه چیز به جز کار کردن قدغن است

:دید گفت‌به زنی که در آینه خود را می

اینجا زیبایی و زیبا بودن قدغن است

زد گیسش را از ته برید و فریاداو موهای امیر را از پشت گرفت و با چشمکی که به پیامبر می :زد

اینجا موی بلند هم قدغن است

رسید این ذکرشد و از ندای اسمانی به زبان کارگران می‌قدغن مدام در دل صحن تکرار می گفتند که اینجا همه چیز قدغن است‌خواندند و ذکر می‌همراه آنان بود باید می

کشان، آن‌زده و یک پسر از زحمت‌حامد از پشت به دو جوان نزدیک شد، یک دختر جنگ ها را به‌ی داشتن یکی از آن چمدان‌دو با هم و در کنار هم در حال ساختن ابزاری بودند تا هزینه کردند، شاید به هم چیزی‌کردند و گهگاه با هم شوخی می‌متقاضیان برساند، آن دو کار می ،کردندزدند و وامصیبتا که کار کمتری می‌گفتند، شاید دستی می‌می

ای به‌مثلاً اگر دو ثانیه زمان برد که دختر دستش را به موهای پسرک بکشد یا پسر جمله شد؟دختر بگوید چند چمدان از دارایی تمدن کم می

ها نتوانستند چند چمدان را تولید و یا قیمت و یا درد بزنند تا در انبارهای تمدن برای‌آن بلعیده شدن ذخیره شود

های شدید لمس کند، اوی خدا با دیدنش تخت یزدان را در تکان‌همین کافی بود تا ملائکه گونه چند ثانیه از کار غافل شوندی خدا در حال فرو ریختن است، اگر همه این‌دید که خانه ای چمدان به خانه ببرد، آنگاه چه‌ای دو هزار و خرده‌شاید تمدن در عوض سه هزار و خرده کسی پاسخ همسر خدا را خواهد داد؟

اش را خواهد داد؟ی زندگی فرزند در خارج تحصیل کرده‌چه کسی هزینه

اش هزاری جواهر ساخته‌چه کسی پاسخ جواهر فروش را خواهد داد که برای او و خانواده است؟

تخت واژگون و لرزان خدا باعث شد تا ملائکه فریاد بزنند

کنید، حرامزادگان‌چه می

دختر و پسری که زبانشان بند آمده بود، ناگاه اجلی معلق از پشت به آنان نزدیک و از آنان پاسخ خواهد خواست

کنید؟حرامزادگان چه می

توانست‌کاش این موقعیت را پیامبر ساخته بود، حال می‌زبان قدرت تکان خوردن نداشت، ای از اکسیر جادویی با خدا سخن بگوید که زبان بندگان را در کام به حالت سکون و در بند گفت، شاید خود فرشته‌دارد، باید این اکسیر جادویی و راز رسیدن به این معنا را به خدا می‌وامی این کار را کرد و همه چیز را به گوش خدا رساند و فراتر از آن شاید خدا که چشم بینایی بر

ها را دیده است وی جهانیان دارد، حال در اتاقش به پشت پرده نشسته و تصاویر دوربین‌هرکرده توان آدمیان را به سکوت مدام فرا خوانددداند چگونه می‌حال می

کنم، شما حرامزادگان لایق زیستن در این بهشت موعود نیستیدهر دوی شما را اخراج می

کردندریختند و مدام التماس می‌حامد آرام آرم به گوش دختر و پسر که حال اشک می گفت:

اینجا محبت قدغن است

...کار کنید کار معنای رهایی است

قادر در حالی که سیبی در دست داشت و معلوم بود او را از درخت زندگی چیده است با ی ممنوعه دید، وای که اسمان‌دهانی پر به سوی خدا رفت و خدا او را در حال خوردن میوه ،غرید و همه چیز به کرنش در آمد

قادر خود را در برابر خداوندگار به خاک انداخت و چهل سال مدام اشک ریخت اما ی او سخت ناراحت و پریشان بود و او را مورد عتاب خود قرار داد و ازخداوندگار از این کرده درگاهش راند

ریخت به پیش رفت و همه را به محکمه کشید، او رفت‌قادر در حالی که کماکان اشک می و خود را در بالای میز بندگان یافت فریاد کشید

چه کسی در برابر او بود؟

ترین شخص در برابر او که بود؟نزدیک

سارا را لعن کرد و نفرین گفت، به حمیده ناسزا گفت و او را تحقیر کرد، عمر را به نامی زشت خطاب کرد و مورد عتاب قرار داد و محمود را در برابر و به خاک افتاده بر رویش دید، ها راهایش رسیده بود، آن‌بوسید، خود را به خاک انداخته بود و به ته کفش‌مدام دستانش را می ها شده بودتر از این‌کرد اما پیامبر دیوانه‌لیسید و پیامبر را آرام می‌می

دید و حال با فرشته مقربش در حال جستن راهی برای خاموشی‌خدا همه را در آسمان می گشت‌همیشگی آدمیان می

ای از کار خود را دور نگاه نداشت، حمیده به سختی کارسارا مدام کار کرده بود، حتی ثانیه ای از میز دور شود و عمر با آنکه دستانش‌هایش را نخورد تا مبادا برای ثانیه‌کرد و حتی قرص‌می لرزید و چشمانش قرمز شده بود باز هم زنجیرها را به پا نگاه داشت و بر میز ماند تا کار کند،می

خورد، خدا فریاد زد و تحقیر کرد و پیامبرآنان کار کردند، قادر سیبی خورد که نباید می دردناک دیگران را لعن گفت و نفرین خواند تا حال همه در دور میزی و خدا در اسمانی دور و خواندهای گردن بشنوند صدایی که می‌ها به نزدیکی رگ‌فرشته

اینجا عدالت قدغن است

برابری قدغن است

ها است‌این تبعیض رهایی است و رها شدن به معنای دانستن تمدن

اینجا تمدن انسانی است

ای‌همه در برابر کوهی عظیم ایستاده بودند و خدا برایشان هر بار با فرمانی تازه، درس تازه داد تا چگونه زندگی کنند، چگونه بیاموزند، چگونه نفس بکشند وخواند، آنان را فرا می‌می ای فرستاد تا به‌چگونه دنیا را بسازند، او خواند و مدام برایشان تکرار کرد هربار آموزگار تازه اند به دیگران بیاموزند و این ریل به گردش درها آنچه را آموخته‌ها و خواندن‌نهای تمام دانستن ها، به نهای هر آنچه آنان را پربال کردها و دانسته‌ها، آموزه‌ها و شنیده‌آید و به نهای تمام گفته ای‌اند برخی بیشتر و عده‌تمدنی بسازند به عظمت تمدن انسانی که همه بر آن مبتلا و در آن غرق شود گاه از قدغن‌کمتر، لیکن همه از آن آموخته و به آن مبتلا هستند و مدام برایشان تکرار می بودن عدالت، گاه از نابودی آزادی، گاه از به درک خواندن برابری، گاه در ویرانی اتحاد و گاه برای بزرگداشت سکون و سکوت

اند که از دورتری به آنان فراخواندند و حال باز هم دراند و آموخته‌ها را خوانده‌همه درس شودی تمدن ندایی تکرار می‌صحن کارخانه

،اینجا آموختن هم قدغن است

های پیشینیان‌اید، رهایی در میان آموخته‌آنچه لازم به آموختن بود را پیش از این آموخته هایتان رها باشید و آزادی را بچشیدنهفته است، در آموزه

،اینجا گفتن و شنیدن هم قدغن است، نه فراتر از آن

،اینجا تفکر هم قدغن است، اینجا بودن و نفس کشیدن هم قدغن است

...آرام خاموش باشید و هیچ مگویید که آزادی در خموشی و سکون معنای رهایی است

فصل پنجم

دستور پادشاه چون شهاب سنگی به صحن تمدن برخورد کرد و همه دانستند کوتاه زمان دیگری آنان به مرخصی بی جیره و مواجب در جبر تبعید خواهند شد، در کنار این مرخصی اجباری آنان ،دیدندتفاوت و تمایز رفتارها را نیز می

خدواندگار به لشگریانش امر فرموده بود تا با رعایا و بندگان به تندی برخورد کنند و آنان را از هر اجتماع و با هم بودن دور سازند، سرای تمدن دیگر جایی برای سخن گفتن هم نداشت، فرای ساعات کار که همواره همگان محکوم به خموشی بودند و هرگونه سخن گفتن با تنبیهات های میان کار نیز سخنو مجازات پیامبران و فرشتگان همراه بود، حال در زمان استراحت گرفت‌های آنان مورد بررسی قرار می‌گفتن

هایش زمانولایتی‌در یکی از همین روزها بود وقتی عمر در حال حرف زدن با یکی از هم ،گذراند، قادر را در بالای میز ناهارخوری دیدمی

:ای افروخته و آکنده از مهر فریاد زدپیامبر با چهره

کنید؟چه می

:عمر به سرعت در پاسخ گفت

گوییمسخن می

ای داشته باشد در انتظار نشست تاچرخاند گویی طلب معجزه‌قادر با سری که در آسمان می معجزه به اتفاق در آمد

ها را در نوردیدی گوش‌صدایی ذکر وار تمام محیط تمدن را احاطه کرد و پرده

اینجا سخن گفتن هم قدغن است

:ی الهی به تکاپو آمد و فریاد زدعمر سراسیمه در میان معجزه

اما حال زمان استراحت ما است و در این ایام کردار ما در اختیار خویشتنمان

:خراش در پاسخ به او گفت‌قادر که برافروخته بود با فریادی گوش

توانی همین حالا اینجا را ترک کنی و کار دیگری برای خود برگزینیاگر خیلی ناراحتی می

وطنش‌لرزید، هم‌عمر چند نفس عمیق کشید، چشمانش سرخ شده بود و مدام دستانش می ی نزاع دور کند که عمر دست او را به کناری‌دست عمر را گرفت و تلاش کرد تا او را از صحنه زد و رو به قادر گفت:

من از اینجا نخواهم رفت، اینجا را اصلاح خواهم کرد

ای به راه انداختند و عمر را اززدگان همهمه‌قادر برافروخته بود اما در میان این اتفاق جنگ آن میان بردند تا بیشتر از این آن دو در برابر هم نایستند

پنداشتند؟آیا آنان تلاقی با پیامبر را کفر می

گرفت که شاید به فراخور این جنگ آنان نیز بیکارآیا این واکنش از ترس آنان نشئت می شوند؟

ی احترام آنان به تمدن و قادر بود؟واسطه‌آیا این دوری جستن از مبارزه به

آیا هزاری دلیل دیگر دست در دست هم داد تا آنان عمر را از مهلکه دور کنند؟

گونه شد که قادر هم همه چیز را فراموش کرد، نه‌هر چه بود آنان عمر را دور کردند و این شاید فراموش نکرد، شاید او هم از خدا دانسته بود که نباید بیش از حد با رعایا دست به گریبان شد

گاه حاضر به‌شد مگر به مصلحت اما هیچ‌گاه در برابر رعایا ظاهر نمی‌خود خدا هیچ کلامی با آنان نبودهم

،کلام شوددر شأن و مرتبت او نبود تا با رعایا هم

فرای این منزلت شایع بود که اگر خدا با کسی سخن بگوید او کر و کور و لال خواهد شد، پس او با دیگران سخن نگفت و قادر دانست که بزرگی بر کوچکی دیگران استوار است

،ی تحقیر و کوچکی دیگران است‌واسطه‌نه تنها او که همه دانستند بزرگی خویشتن به

توانست نمادی بر برتری کسی بر دیگری باشد؟فرای این دیگر چه چیز می

هر علتی به غایت تلاقی با همین کوچک شمردن دیگران داشت، حال همه دانستند از این های با شکوه برسانند، همه دانستند که بایدمنزلت چگونه بهره گیرند و خویشتن را به این قله دیگران را خرد و حقیر کرد تا بزرگ شد، هرگاه کسی آنان را کوچک کرد، تمام دردها،

ها را در خویش نگاه داشتند تا در فرصتی معین آن را به دیگری بازپس‌ها عقده‌ها، ترس‌رنج دهند و این ماشین تمدن به چرخش درآید همه این ارزش را شناختند و مراد نیز از آن مطلع شد

ها را شناخت و بر آنان وقع نهاد، او دانست که بزرگ شدن در چه راهی‌مراد هم این ارزش ای مدام‌نهفته است، سالی به تحقیر خویشتن موجبات بزرگی دیگران را فراهم ساخته بود، او پله ترین عضو تمدن از او برای‌برای رسیدن دیگران به شوکت بود، همه و همه از قادر تا کوچک ها بهره جسته بودند و حال مراد با کمری شکسته و اندامی منهدم در انتظار بود تارسیدن به قله بخشیدها التیام می‌مسکنی برای خویش بجوید، او باید بر این زخم

ها را التیام دهد؟توانست این رنج‌از چه راه می

های پیشینیان، همه و همه هر روز برای‌های درس در برابرش بود، آموزگاران، آموزه‌کلاس های خود فائق آید و حال پس از گذران این‌فهماند که چگونه بر رنج‌کرد و به او می‌او مشق می ی آزمون آنچه دانسته بود را باز پس‌های تمدن انسانی باید در جلسه‌سالیان مدید در کلاس دادمی

گذاشت و درها را یک به یک بر هم می‌محمد در کنارش در حال بار بردن بود، او کارتن ،دادپوش جای می‌کنار بالابر سیاه

کردند، کسی از آن دو به هم‌آنان بیشتر روز در کنار هم بودند و مدام این کار را تکرار می بردند اما آن دو درکرد و چون دو همکار بارها را با هم و در کنار هم به پیش می‌امر و نهی نمی کشید، گاهی‌آمد و فریاد می‌گرفتند، باری مقداد می‌طول روز بارها و بارها مورد مواخذه قرار می گذشت و فریادهایش را به وجودوداد این وظیفه را به دوش داشت، گاهی حبیب از آن طبقه می زد، کار به اینجا خاتمه‌نشاند و گاه حامد با عقده به صحن آمده فریاد می‌محمد و مراد می رساند وی این طبقه می‌ای داشت خود را به گوشه‌نداشت و هر کس از هر روی که به دل عقده داد، آن روزدر انتهای هرم طبقات آن کس که بینوا مانده بود را مورد عتاب و بددهانی قرار می هایی‌هم همه چیز به منوال سابق خود در حال پیش رفتن بود به جز آنکه مراد مدام داشت درس کردرا که در این مدت خوانده بود در خیالش دوره می

شود؟ها بلعیده می‌چرا تمام چمدان

اند؟ها در انتهای این مسیر طول و دراز به کجا و در چه قعری ناپدید شده‌چمدان

امروز در میان ناهارخوری چه خواهند داد؟

امروز انتقام سختی خواهم گرفت و همه چیز را خواهم بلعید، هر چه در تمدن وجود دارد را

باید خورد درست به مثال تمدن که همه چیز ما را خورده است

کرد، موضوعات متعددی مدام در ذهنش در حال آمد و شدمراد مدام با خود تکرار می خواست تا او را رهایی‌بندش می‌داشتند و او عاجزانه از همان عقل نیم‌بودند و او را به فکر وامی دهد

در میان همین افکار بود که مقداد خود را به نزدیک آنان رساند

مراد در حال فکر کردن بود و از این روی سرعت کار کردنش مقداری پایین آمده بود این ،امر توجه مقداد را به خود جلب کرد

:مقداد فریادزنان گفت

نفهم، کارت را بکن

بارگان همه چیز را ببلعی، برای کار کردن هیچ فرصتی نداری؟توانی به مثال شکم‌تنها می

شد، اما نه این بار تنها او نبود،مراد بسیار شنیده بود و حال دوباره همه چیز برایش تکرار می شنید، تصاویر را یک به‌تنها مقداد او را مورد خطاب قرار نداده بود، همه بودند صدای همه را می دید، او را احاطه کرده بودند، همه سویش را گرفتند و هر کدام فریادی زدیک می

لش، کار کن‌تنه

احمق تند باش

تر کار کن نفهم‌سریع

بیشعور مادرزاد، کارت را ادامه بده

ها چه قدر است‌دانی کندذهن ارزش هر کدام از این چمدان‌می

دادند، او راوداد، مقداد، حبیب، حامد، قادر، امیر و حتی خود آقای تمدن نیز به او دشنام می زدندکردند و بر سرش فریاد می‌تحقیر می

دویدگذاشت و در صحن تمدن می‌ها را به دوش می‌پاچه با سرعت بیشتری کارتن‌مراد دست ها از دستش افتادکه یکی از آن

، همه بودند از تمدن تا محمد همه و همه او را احاطه‌اش کردنداو جماعتی را دید که دوره کردند و هر کدام به او چیزی گفت

احمق

نفهم

لش‌تنه

بیشعور

خنگ

عرضه‌بی

کندذهن

چیزخوارهمه

کردنددادند و برخی او را هو می‌خندیدند، برخی با دست او را به هم نشان می‌برخی می کشید، صدایی در گوشش زمزمه شد وکردند و او با بغضی مدام نفس می‌همه، همه کار می تکرار کرد

اینجا اشک ریختن هم قدغن است

،اشکانش را بالا کشید و خود را از زمین بلند کرد آنگاه با صدایی بلند فریاد زد

نفهم کار کن، زودتر کار کن

گفت، با صدای فریادش محمد بامخاطبش کسی نبود اما او این جمله را عامرانه و بلند می ،کمک سمعک در گوش شنید و رو به او بازگشت

مراد یکه خورد و دید بعد از شنیدن این فریاد محمد سر را به زمین افکنده و مشغول کار شده ،است

چند نفس عمیق کشید و محمد را برانداز کرد

قامت، با اندامی ظریف و کوچک، به سختی چهل کیلوگرم وزن داشت و قدش‌پسری کوتاه رسید، صورتی درهم و نالان، با چشمانی دردمند، به اونهایتاً به صد و پنجاه و پنج سانتیمتر می خیره شد و دوباره نفس کشید، چند نفس عمیق و پیوسته

تر شد و با صدایی بلند فریاد زدآنگاه به او نزدیک

،حمال زودتر کار کن

دانست مرادای خشک ماند و تکانی نخورد، فریاد اول را واضح نشنیده بود و نمی‌محمد ذره دانست مخاطب او خودش است و جمله‌با کیست و چرا این صحبت را کرده است، اما حال می

را کامل شنیده بود

آب دهانش را قورت داد و به چشمان مراد خیره شد

گفت‌کرد زیر لب می‌مراد مدام با خود تکرار می

اگر تو او را نبلعی او تو را خواهد بلعید به مثال تمدن، او همه چیز را بلعیده است، آیا خواهی محمد هم تو را ببلعدمی

پس از آن به یاد فریادهای مقداد، وداد، قادر، حبیب حامد و سایرین افتاد، قلبش خمیده و تپید که فریاد دوم را بلندتر کشیدرنجور در سینه می:

تر کار کن‌کنذهن، کار کن، سریع

ها را به پیش برد و مراد با نفسی آرام و آسوده درمحمد سرش را به زیر انداخت و کارتن شوند دوباره فریاد زدها یک به یک از جانش دور می‌کرد رنج‌جای پر لذت ایستاد، احساس می

شعور تند باش‌بی

یک رنج را دور کرد و محمد را تعقیب کرد دوباره گفت:

ها چه قدر است؟دانی قیمت هر کدام از این چمدان‌نفهم می

کرد، خیسی خون آمده از قلبش رامحمد سر به زیر انداخته بود و با سرعت بیشتری کار می ها را یک به یک درکرد اما توانی برای پاک کردن تن خونی نداشت و رنج‌بر جان لمس می کشید و حال مراد بود که یکه تاز آنچه رنج بر سینه داشت را به‌خورد و به جان می‌سینه فرو می خواند و از این بازی خوشش آمده بود، این بازی نبود، این آزمون دروسی بود که‌دیگری فرا می چشیدبه او فرا خوانده بودند و حال باید که پاداش این پیروزی را می

قادر به نزدیکی آنان آمد و فریادهای مراد را شنید، دید چگونه از محمد کار بیشتری ترکشد و در حال بهره جستن از او در معیت خدا و پیامبرش است، از این رو بود که نزدیک‌می شد و آنگاه دستی بر سر مراد کشید، او نشان شوالیه بودن را به فریادها با فریادی آرام و گذاشتن ها به مراد عطا کرد و زین پس او را نایبی در راه تمدن خواند و هر بار با فریادی‌شمشیری بر شانه بر سر او طبقات را جلا بخشید تا ندا از گلویی بچرخد و در جانی فرود آید از تمدن به قادر از قادر به مقداد از مقداد به مراد و از مراد به محمد و باز در ریلی که از پیشتری تدارک دیده بودند همه چیز تکرار شود

عمر در میان کار کردن و پیچ زدن رو به سایرین کرد و خواند:

اید؟ی آنان راهی اندیشیده‌آیا برای این حربه

چند تنی از همکاران او که در دور یک میز جمع شده بودند اعم از حمیده سارا مرد زده با شش فرزند، ساسان زن مالک لب بزرگ به هم نگاه کردند و متعجب او را از نظرجنگ :گذراندند بعد حمیده رو به عمر با زبان مادری گفت

گویی؟حربه چیست از چه سخن می

:عمر صدایش را صاف کرد و به زبان مالکان گفت

اید؟ای اندیشیده‌منظورم از این مرخصی اجباری است، آیا برای این چاره

پانزده روز تعطیلی بدون جیره و مواجب آن هم در برابر جماعتی که حقوق دریافت خواهند کرد، آن هم با کار کمتر، آیا این معقول و منصفانه است؟

:سارا آرام گفت

:هیچ چیز در این دنیا منصفانه نیست و مرد جنگ زده آرام خواند

ی آنان است از ما کاری بر نخواهد آمدباید بپذیریم و آرام باشیم، اینجا خانه

:عمر با اعصابی خراب و حالتی عصبی گفت

ی کارهای آنان خاموش بمانید، هر بی عدالتی را به‌خواهید در برابر همه‌گویید، می‌چه می جان بخرید

:دادپیچید و نجوا می‌ای در کار بود، صدایی در زمین و آسمان می‌معجزه

اینجا عدالت قدغن است، تفاوت، طبقات، فردیت، ارزش و برتری آزادی است، آزادی دیگران را نتوانید در انحصار خویش در آورید

ها، طبقات و ارزش نهادن به تمدن انسانی است‌عدالت به معنای قبول تفاوت

های‌داد، دوباره کلاس‌ها خبر می‌ای در آسمان‌پیچید و همه را از ندای تازه‌ندا در آسمان می های بلندمدت خود آنچه آنان‌گفتند تا آدمیان به حافظه‌درس بازگشته بودند و اساتید می اند را بسپارند و مدام تکرار کنندآموخته

ها است‌عدالت به معنای قبول تفاوت

ها و رفتن دیگران‌عمر در کلنجار بود و چشمانش به خون بدل شده بود که با صدای زنگباره به دالان استراحت آرام شد و پس از چندی خود را به آن سالن رساند

کرد، همه برای استراحت خود را به آنجادر دل سالن همه بودند، هر که در دل تمدن کار می ای که پیامبر بر فراز آن با آدمیان سخن گفته بود نگاه‌رسانده و عمر مدام به سکوی سخنرانی، قله ،خواست خود را به بالای قله برساند و برای سایرین موعظه کندکرد، می‌می

افکند؟رسید کسی او را از آن ارتفاع به ته دره می‌آیا اگر به نوک قله می

شد؟سوخت و خاکستر می‌گرفت و شاید به نوک قلعه می‌آیا نفرین خداوندی او را در بر می

دانست چه سرنوشتی در انتظار او است اما به پیش رفت و قله را فتح کرد به بالای سکونمی :مانست رو به جماعت گفت‌رسید و آنگاه به صدایی که به فریاد می

برای این مرخصی اجباری کاری کنید

باید به خروش بیایید و حق خود را طلب کنید

ای از رعایا فتح شده‌ی پروردگان به دست بیگانه‌کردند، قله‌زده به هم نگاه می‌حاضرین بهت رسید،کردند، صدای توبه توبه کردن حضار به گوش می‌بود، برخی مدام زیر لب استغفار می گفتند،ی او بودند و با خود از حکایات پیشترها و غضب خداوند می‌برخی حیران فکر آینده تعدادی به خاکستر بدل شدند و برخی در آتش فریادکنان سر بریده شدند، برخی محکوم به تیره روزی شدند و برخی تمام عمر نفرین خدا و پیامبر را به همراه بردند

تنها تعداد محدودی از حضار کلام او را شنیدند و دانستند او از چه سخن گفته است اما عمر :دوباره گفت و همه چیز را تکرار کرد

باید به خروش بیایید و حق خود را طلب کنید

،ایم‌ی روزها برای آنان کار کرده‌ما در سال همه

نشین خواهیم شد آن هم بی دریافت مزد، درهیچ مرخصی نداشته و حال با امر آنان خانه اند و حال بیکار هم روزی خواهند بردبرابر جماعتی که کمتر کار کرده و بیشتر روزی برده

آیا این عدالت است؟

اید؟آیا در این سخن رنگ و بویی از انصاف را جسته

های او گوش‌حضار کماکان در بهت و حیرت بودند اما حال بیشتر از پیش به حرف سپردندمی

ای با خدا دعوت شده واز ملائکه و پیامبر خبری در سالن غذاخوری نبود، شاید به جلسه

شاید با هم در حال همفکری بودند، شاید در خلوت خویش و شاید در حال گذران زندگی به ی‌نوعی دیگر بودند اما هر چه بود حال آنان در میان این غذاخوری حضور نداشتند و عمر بر قله :زدخدایان فریاد می

ها و گذر ما از عمرمان بدین جایگاه‌باید کاری کنید، بدانید که آنان تنها به قدرت دست بینید تحفه از حماقت ما بر آنان است، بدانید که‌اند، هر چه از دارایی و بزرگی آنان که می‌رسیده قدرت تغییر در بازوان شما نهفته است

کردند، مالکان هم آن قدر به بهت رسیده بودند که چیزی برای‌کارگران به هم نگاه می ای بعد از گذر از بهت خود را جمع و جور کرد وگفتن نداشتند و در جا ماندند اما ساسان ذره ی پایین رفت‌آنگاه بی گفتن سخنی از جای برخاست و به طبقه

:عمر ادامه داد

ما اگر برای اینان کار نکنیم دیگر چیزی برای عرضه نخواهند داشت و این ثروت که از عرق جوین ما رسیده است به باد فنا خواهد رفت، از این دونمایگان نهراسید و بدانید بزرگی و جلال آنان از کوچکی و حقارت ما سرچشمه گرفته است

:زدگان برخاست و گفت‌یکی از جنگ

منظورت چیست، چه کنیم تا به حقوقمان دست یابیم؟

:تر از پیش گلویش را صاف کرد و طمأنینه گفت‌عمر آرام

اگر به ما نیز حقوق ایام بیکاری را ندهند دیگر به سر کار باز نخواهیم گشت

ها همه جا را فرااى که از سویی آغاز شد به کنار هم خندیدند و صدای قهقهه‌مالکان با خنده :گرفت، یکی فریاد زد

وامصیبتا اگر شما کار نکنید ما از گرسنگی خواهیم مرد

ی این کشور را به حرکت وادار کرده‌زدگان چرخه‌یکی گفت: وای که کار کردن جنگ است

:یکی دیگر فریاد زد

جهان در سوگ خود خواهند مردزدگان اگر نباشد نه تنها ما که همه‌تخصص جنگ

ها بود که ساسان به همراهی قادر به صحن رسید وها و قهقهه‌در همین میان در دل خنده

ی کوه رفت آنگاه در برابرپیامبر با چشمانی برافروخته و از حدقه بیرون آمده به سوی عمر و قله
:او فریاد زد

داری، جای توای، مردمان را به تحریک وامی‌ی خود شده‌شعورتر از گذشته‌پروا و بی‌تو بی
،در این کارخانه نیست

ها آماده شودی سخنرانی و زخم زبان‌کرد تا برای ادامه‌تازه قادر داشت نفسش را چاق می
:که عمر به میان حرفش جهید و گفت

ام تا از این کارخانه بروم و دیگر بدین جا بازنگردم‌من آماده

:جمعی از مالکان رو به قادر فریاد زدند

او را رها کن بساط شادمانی ما را فراهم آورده است

جستند حال ما عثمان را برای‌ها در دربار بهره می‌های دورتر از ملیجک‌یکی گفت، در زمان
این کار داریم

داد با خود حسابی سرانگشتی کرد، اگر عمر از اینجا برود چه‌قادر آب دهانش را قورت می
زند اگر از تعدادهایی که او می‌کند، تعداد پیچ‌اتفاقی خواهد افتاد، او به اندازه سه کارگر کار می
کار روزانه کم شود چه خواهد شد، اگر او از اینجا برود باید در عوضش سه نفر را به همان کار
بگمارم، آنگاه خداوندگار چه خواهد گفت

های باقیمانده در ماه به چه تعداد خواهد رسید؟تعداد چمدان

های خداوندگاراگر آنان از مالکان باشند هر کدام سه چمدان در ماه نه چمدان از اندوخته
کاسته خواهد شد

اعتنا به سخنان مالکان رو به‌قادر در حال فکر کردن بود و عمر به او چشم دوخته بود بی
:جماعتی که باز هم به قله چشم دوخته بودند کرد و فریاد زد

از اینان نهراسید، اینان محتاج بر ما هستند و نه ما نیازمند بر آنان

های در انتهای ماه برای‌ها ساخته، پیچ زدن، اندوخته‌قادر که هنوز داشت به تعداد چمدان
کرد حواسش را به سرجای آورد و آنگاه رو به همه گفت به سر کارهاتمدن و کارخانه فکر می
،خواهم صدایی بشنوم در همین میان رو به عمر کرد و گفت‌بازگردید، دیگر نمی

تو هم تمام کن و به سر کارت برو

عمر از کنارش گذشت و تکرار کرد:

دهیم و آنان محتاج بر مایندما به اینان روزی می

انداخت و او را به خود واقادر خود را از مهلکه دور کرد، مدام صدایی در گوشش طنین می ای از احتیاج او را به خودداشت، از سویی ندای قدغن بودن بود و از سوی دیگر ندای تازه‌می ای قدی به خود نگاه کرد و آنگاه فرو ریختن‌خواند، تحمل شنیدن آنان را نداشت در آینه‌فرا می ،کردم‌خود را دید، با خود کلنجار رفت، باید او را با اردنگی از کارخانه بیرون می

ی تمدن افتاد، او در نهایت هر روز تعدادنفسش بند آمده بود، به یاد سیمای برافروخته کرد این تعداد به‌پرسید، اگر عمر را اخراج می‌ها را از او می‌موجودی تازه ساخته شده از چمدان رسید؟چه عددی می

گفت‌در پاسخ به تمدن در راستای این کمبود چه می

،کردوای تمدن الفاظ رکیکی استفاده می

،پسندیدهای جنسی می‌او تحقیر را با ادای دشنام

آیا او این بار به نوامیسم دشنام خواهد داد؟

آیا این بار خویشتنم را هتك حرمت خواهد کرد؟

این بار نوك پیکان حملاتش به کیست؟

های رکیك و جنسی جناب تمدن‌دید، فحش‌در برابر آینه آب شدن خویش را به عین می در برابر سیمای سرفراز عمر و ذره ذره شدنش در برابر صدها کارگر

مهابا به سوی عمر رفت، در برابر میز او ایستاد و آنگاه فریاد زدبی:

کنی‌کنی، چرا کار نمی‌کارگر، چه می

ای به چشمانش نگاه کرد و آنگاه آرام گفت‌عمر ذره:

چند نفس عمیق بکش، آرامت خواهد کرد

قادر کلافه شده بود از این رو فریاد زنان به حمیده پرخاش کرد و گفت:

ها آدامس‌کنی در بین کار کردن مثال لکاته‌اینجا خوردن آدامس قدغن است، چه می جوی‌می

عمر آرام به او نزدیك شد و گفت:

او تا کنون آدامسی نجویده است و من در حال کار کردن هستم، چند نفس عمیق بکش و خود را به پناهگاه برسان، آنجا در امان هستی

دید که در برابر او ایستاده است، مدام‌زد، سیمای عمر را می‌قادر در برابر آیینه نفس نفس می دید که باگوید و او را در تنگنا قرار داده است، امیر را می‌تازد، مدام از او بهتر سخن می‌به او می های تنگی بر تن کرده و اندامش را به نمایش‌زند، وداد لباس‌موهایی بلند در برابر او قدم می های‌کنند، او خمیده است، کسی در دوردست او را با دشنام‌گذاشته است، همه او را نگاه می تر درتازند و او خمیده‌ای به او می‌کنند، عده‌کند، کارگران او را هو می‌رکیك و جنسی دور می ،خویش فرو رفته است

سرش را به زیر آب سرد فرو برد و خود را به باد سرما سپرد، آنگاه چند نفس عمیق کشید و این بار به واقع از پناهگاه بیرون رفت و خود را به سوی مراد و محمد رساند، نفسش سخت بالا و هایش‌کرد پس فریاد زد و نعره‌شد، او نیاز به کسب توان داشت باید خود را ارضا می‌پایین می تمام تمدن را درنوردید

ها درهای دوستانه، در دل استراحت‌عمر دوباره بر سر میز، در میان سالن غذاخوری، در جمع ها بعد از پایان کار، با استفاده ازها پیش از شروع کار، شام‌های حمل و نقل، صبح‌بین اتومبیل سطح نورانی و هر وسیله که در اختیار داشت به همه گفت مدام تکرار کرد

ایم، هر چه آنان‌رسانیم، ما با جان و تن آنان را بزرگی و جلا بخشیده‌ما به آنان روزی می هایتان را به‌دارند از برکت کار کردن ما است، آنان را بیش از این سوار بر خویشتن مکنید و کول ،دار مسازیدقدوم آنان زخم

باید کنشی کرد و حق خویشتن باز پس گرفت، باید در برابر بیداد آنان ایستادگی کرد، باید اند، به کوچکی ما آنان بزرگ‌حق را از ظالمان ستاند، به خموشی مظلومان، ظالمان پدید آمده اند، باید برخاست و حق خویشتن را طلب کرداند، به بردگی ما آنان خدا شده‌شده

تر کرده است و هر بار در برابر هر تن که بود خواند تا آنان را به‌خموشی آنان را جریح قدر خواند تا آنان‌ایستادگی، مقاومت به اتحاد و همبستگی، به آزادگی و برابری فرا بخواند و آن های او روزی در دل سالن غذاخوری برخی به سخن آمدند واجابت کنند و به نهای تمام خوانده در برابر قادر حامد و حبیب گفتند

اگر بی جیره و مواجب ما را به حال خود رها کنید و به جبر ما را به مرخصی فرا بخوانید دیگر بازگشتی به تمدن در برابر ما نیست

زار تنها خواهیم مانداگر ما را خار کنید دگر از ما گلی نخواهد روید و در آن بیابان

اگر برای این مرخصی حقوقی در شأن ما در نظر نگیرید باید با مالکان کار را به پیش برید

سخن از دل تمام اجنبان بود، هر که از مالکان نبود به دست اتحاد به پیش هم آمده تا حق ،خود را بگیرد، آنان آمده بودند تا در کنار هم در برابر این تبعیض بایستند

شدذکرها شنیده می

اینجا آزادگی قدغن است، اعتراض کفر است، برهم زدن و تغییر بدعت است، اما کسی بر ای فرو ننشینندها وقعی نگذاشت بر فریاد خود چنگ زد و دوباره بر آنان خواند تا ذره‌این گفته

در گام نخست و به فریادهای آنان حامدی در بر کوه ایستاد و به نوک قله رفت که مقتدرانه :خواندمی

این اختیار با شما است که جبر ما را نپذیرید، اگر خواستید دیگر به سر کار بازنگردید و پس از آن تعطیلات جای دیگری اُتراق کنید، لیک این را بدانید که ما به شمایان باج نخواهیم داد

:حتی حبیب از او نیز بالاتر رفت و فریادزنان گفت

ما شما را اخراج خواهیم کرد تا نه خودخواسته که بی اراده بیکار باشید، نجوایی به دل خواند تا بخوانندمالکان می

آمدند ازاینجا همه چیز قدغن است، اما نه فراتر از این بود، مالکان به نزد رعایای خارجی می گفتند، از بیکاری و فقر از کشوری که در آن کار نیست و فقر آدمیان راسختی دیگر کارها می های کشورشان گفتند و اجنبان‌ها و مصیبت‌چه خواهد کرد، هر بار در هر نشست آنان از بدبختی تفاوت ماند لیکن قادر آرام نبودرا به ترس فراخواندند و حبیب بیشتر فریاد زد، حامد بیشتر بی

گفت ما بی آنان‌نشست و به او می‌رساند در برابر او به سجده می‌مدام خود را به نزد خدا می توانیم به آن تعداد تولید برسیم، آنان حقوق کمی دریافت‌توانیم کاری از پیش ببریم، نمی‌نمی اند، در نظر بگیرید اگر آنان نباشند چه‌وطنان کار کرده‌کنند و هر کدام دو یا سه برابر هم‌می خواهد شد، باید به مراتب، تعداد بیشتری چمدان در انتهای ماه به عنوان فدیه به کارگرانی دهیم اندکه کمتر از اینان کار کرده

ای بررفت گاه بوسه‌خواند و در کنارش حبیب راه می‌قادر در سجود در برابر خدا مدام می :گفت‌زد و می‌دستان خداوند می

پروا خواهند شد، بیش از این را هم از شما خواهندسرورم اگر اینان را میدان دهید بی

ای خواهند داشت وی آنان سر فرو آورید دوباره خواسته‌خواست، اگر در برابر این خواسته
تزلزل به معنای نابودی خواهد بود

دانست چه باید بکند به حامد نگاه کرد، حامد را نیز در حالی مشابه خودتمدن کلافه بود نمی
:ها است، حامد آرام نزدیک شد و بعد از کرنش خوانددید و ندانست چه راه بهترین راه

ی آنان هم از کار بروند من دوباره از دل اجنبان‌گوید اگر همه‌سرورم حبیب پر بیراه نمی
،کارگرانی را برخواهم گزید

:قادر به میان حرفش آمد و گفت

چگونه به آنان آموزش خواهی داد تا همتای این کارگران که هر کدام چندین سال برای ما
اند کار کنند، چگونه آنان خواهند توانست همتای عمر پیچ بزنند، همتای سارا و حمیده‌کار کرده
دانی چه زمانی خواهد برد تا کارگران تازه‌آستر بزنند، همتای فیروز و پاجان زحمت بکشند، می
مهارت اینان را کسب کنند؟

:هایش عقب نشست اما حبیب فریاد زنان گفت‌ای از گفته‌حامد ذره

حقوق کمتری به کارگران تازه خواهیم داد تا همتای اینان شوند

دهیم؟قادر گفت: کمتر از چیزی که حال می

دهیم کسی در کشور ما کار نخواهد کرد، فرای آن چگونه‌کمتر از چیزی که به اینان می
ها را به موقع به مشتریان برسانیم، حداقل باید چند برابر اینان کارگر استخدام‌توانیم سفارش‌می
کنیم تا همتای اینان کار کنند

کرد ساحت‌آمد احساس می‌خدا خشمگین شده بود، او از این همهمه خوشش نمی
اش مورد اهانت قرار گرفته است و باید در برابر مهاجمان بایستد از این رو بود که دست راقدسی
بالا برد و آرام به نشانه خروج تکان داد

حبیب قادر و حامد با اشارت تمدن از اتاق بیرون رفتند و او را تنها گذاشتند تا در تمام شکوه
،ی تمدن فکر کندو جلال خود بنشیند و به آینده

فرستاد، حامد از این اتحاد کلافه و متعجب بود و قادر به فکرحبیب مدام به کارگران لعن می
ی چموش عمر نگاه‌جستن راهی بود تا آنان را افسار کند و رام به جای خود بنشاند، به چهره
شد دیگران نیز خاموش‌تر شده بود، اگر او رام می‌کرد، او از دیگران بدخوتر و وحشی‌می
دادگفت او ندا می‌شدند و عمری که حال داشت به یکی از کارگران پیرامون خود، چیزی می‌می

که نباید از آنان وحشت کنی

عمر گفت:

اند؟ای که چگونه اینان قدرتمند شده‌آیا تا کنون فکر کرده

رسند؟چگونه به شوکت و جلال می

شوند؟چگونه در بزرگی غرق می

خواندکرد ندایی به گوشش می‌ها را از او می‌گونه که عمر داشت این پرسش‌همان:

ما بر آنان روزی داده و آنان محتاج ما هستند، حال نه به فریاد انتقام که به برابری پاسخ گویید که او دیرزمانی در انتظار شما ایستاده است، او را به آغوش بکشید و در کنارش همگان را میهمان بزم آزادی کنید

چرخید تا طغیان‌چرخید، می‌های تازه در تمدن می‌خواند و این آموزه‌عمر برای همگان می را برانگیزد، یاغیان را به بار بنشاند و جهان را تغییر دهد.

فصل ششم

ی قدی که در حمام اتاقش‌اش برخاست و آرام آرام خود را به نزدیکی آینه‌از روی صندلی ،وجود داشت رساند، نگاهی به سرتاپای خود انداخت

هایی که بخشی ازمو، ریش‌پاهایی بزرگ اما کوتاه، دستانی کوچک سری طاس و بی صورتش را پوشانده بود و آرایشگر محبوبش برای ترتیب چنین آرایشی زمان زیادی را هزینه ،کرده بود

هابه لبان و زبانش چشم دوخت، چقدر بی استفاده مانده بود، خیلی کوتاه و به ندرت از آن :کرد، ناگاه در میان افکارش تکرار کرداستفاده می

گویندخدایان با رعایا سخن نمی

جانش نگاه کرد و باز هجوم‌های بی‌به بینی کشیده، به اخم همیشگی ابروانش و به چشم ،افکار را در میان ذهن دید

باید با این رعایا چه کرد؟

اند و تا چندی دگر ادعای تاج و تخت هم خواهند کردبندگان از کالبد خود برون آمده

ام را از آن خود خواهند کردشک به فردایی هر چه ساخته‌اگر در برابر آنان حال نایستم، بی

،اند، این تاج از آن من است‌بندگان در پی جایگاه خدا بر آمده

این تخت برای من است

و ادواتی است‌توان کار را پیش برد، نهای این کار در دستگاه‌ها هم می‌ارزش‌بدون این بی ی اجدادی من به وجود آمده است نه‌ی سرمایه‌واسطه‌ها به‌ام، این فیروزی‌که من فراهم آورده .خوارکار مشتی مفت

آمدند، تصمیم اوکرد و واژگان به رقص می‌مدام در ذهنش تمام جملات را تکرار می دانستند او چه تصمیمی خواهد گرفت، از وجنات و امیال او در طول تمام‌مشخص بود، همه می ،بینی رأی او ساده بوداین سالیان پیش

دانستند که او چه تصمیمی راحبیب و قادر در حال آن نزاع پیشین، در برابر خدا هم می اتخاذ خواهد کرد، حبیب در راستای ارج نهادن به تصمیمات و شوکت خدا در برابر قادر ایستاد های جنسی در آینده از سوی آقای تمدن بود که تا این حد اصرار بهو قادر از وحشت دشنام دانستند که او چه تصمیمی خواهد گرفت‌حفظ کارگران داشت، اما با این حال همه می

دوخت، در برابری نورانی ایستاده بود و به کار کردن کارگران چشم می‌تمدن در برابر پرده ،دوزدها می‌ها را یکی پس از دیگری بر جان چمدان‌دید که چگونه عمر پیچِی زرین می‌پرده

ها را به هم‌کنند، محمود آن‌ها را به لباسی مزین می‌حمیده و سارا چگونه این چمدان دهد جنت چگونه آلودگی راها قرار می‌های ساخته را در اختیار دیگر خیاط‌دوزد، امیر بخش‌می ،کشنددهند و به دوش می‌ها قرار می‌ها را در جعبه‌رباید و مراد و محمد چگونه آن‌از تن آنان می

دانست که کار او بیشتر از سرمایه ودید، خود نیز می‌او سرعت کارگران و مهارت آنان را می زدابزار، محتاج کار آنان است اما باز به دل فریاد می:

خواری اجدادی من است نه کار مشتی مفت‌ی سرمایه‌واسطه‌ها به‌تمام این ساختن

خوار دقیق شد، با خود مرور کرد و خواست به معنایی یکتا با دیگران برای‌ی مفت‌به واژه ،این واژه برسد

خواره چیست؟دانست مفت‌آیا نمی

او این واژه را بارها از زبان حبیب و قادر بر سر کارگران شنیده بود، اما خیر این واژه از زبان کرد، کارگران، سرکارگران، کارمندان،شد، او همه را با این نام خطاب می‌پدرش تکرار می کرد و تمدن در گام‌خواره خطاب می‌دوستان، اقوام آشنایان و حتی فرزندان، او همه را مفت نخست این واژه را از او شنیده بود و مدام آن را تکرار کرده بود

خواره بود؟چه کسی مفت

.معطلی در پاسخ، انگشت اتهام را به سوی کارگران گرفت‌بی

،اندخواره‌آری اینان مفت

اش از آن من است رسانده و حال ازاینانی که خود را به این ادوات و این کارگاهی که همه ،اندخواره‌خواهند، مفت‌من سهم می

خواره است؟چه کسی مفت

تر است؟خواره‌چه کسی از آنان مفت

چرخند و تنهاخواره حبیب و حامد و قادرند، آنان که بیکار در صحن تمدن می‌آری مفت اند، بایدخواره‌دهند، آنان مفت‌شان مهار کارگران است که این هم را به درستی انجام نمی‌وظیفه ،گونه خطاب کردآنان را این نام نهاد و آنان را این

خوارگی به معنای کار نکردن است؟آیا این مفت

کننداما کارگران که کار می

خوارگان هماره در جستجوی حقوقی‌کنند اما به حق خود قانع نیستند، مفت‌آنان کار می آیند که از آن آنان نیست، آنان در جستجوی حقوق بیشتری هستند تا از آنچه برای آنان‌برمی ،نیست نیز تناول کنند

اند، اما از آنان بیشتر، اینان که وظایف خود را به درستی‌خواره‌شک آنان نیز مفت‌پس بی اندخواره‌اند مفت‌انجام نداده

کرد، آیا او به حق خویش قانع بود؟اما پدر چه؟ او چگونه کار می

بخشید، همتای من‌ها بود او از سهم خود به دیگران و کارگران می‌تر از این‌آری او متواضع ام و بی من آنان هیچ نخواهندام، من به آنان روزی رسانده‌که با کرمم شکم اینان را سیر کرده ،بود

ام؟مگر نه آن است که من به آنان روزی رسانده

های ساخته، از آن من است؟ی این چمدان‌مگر نه آن است که همه

ها و این محیط برای من‌ام، تمام دستگاه‌شود، پول ادوات را من داده‌در حریم من ساخته می ام و چه سخاوتمند، من و پدرم که به این گدایان‌ها را من فراهم کرده‌است، ابزار خام این چمدان اند؟ایم، اما آنان در برابر این سخاوت ما چه کرده‌نیز روزی داده

آیا آنان نبودند که با طغیان، باری موجبات تعطیلی این کارخانه را در دوران حضور پدرم فراهم آوردند؟

آیند که از آن آنان نیست، برای ساعات‌اند، اینان به دنبال حقوقی برمی‌خواره‌چرا، اینان مفت ،اندکنند، اعتصاب کرده و در برابر اربابان خود ایستاده‌کمتر و حقوق بیشتر طغیان می

خوارگان خالی بودکاش جهان از وجود مفت‌کاش هر تن به حق خود راضی بود، ای‌ای شدخواهی از آنان دور می‌کاش این زیاده‌ای

دانند که فرزند من برای تحصیل در آن کشور بیگانه نیاز به چه ثروتی دارد؟اینان می

دانند که همسر من باید بهترین جواهرها را به دست کند؟اینان می

دانند دختر من در آرزوی اتومبیلی است که نظیر آن در خاک ما ساخته نشده واینان می اند؟برای او طراحی کرده

دانند و همواره در جستجوی حقوقی هستند که به آنان تعلق نداردراینان هیچ از دنیا نمی.

ای را بیکار به آنان‌ی این پانزده روز، معادل نیمی از حقوق آنان است، اگر چنین هزینه‌هزینه های من کم خواهد شد؟بپردازم تا چه حد از اندوخته

کردها را دوره می‌کرد و در ذهن روزها و چمدان‌تمدن داشت به این اعداد و ارقام فکر می ،ای که او بدون حضور کارگران تصویر کرده بودهای قادر افتاد، به یاد آینده‌که به یاد گفته

ناخودآگاه در ذهن باری فریاد زد:

من باج به این حرامزادگان نخواهم داد

چند نفس عمیق کشید و دوباره اعداد و ارقام او را احاطه کردند، در برابرش تصویر عمر خورد، به سرعت دستان او را نگاه کرد، در هر دقیقه چند چمدان را پیچ‌مدام پیچ و تاب می کند؟می

ی این زمان تنظیم کرد و آنگاه با شروع به کار عمر تعدادسطح نورانی را برای محاسبه ،شده را شمردهای پیچ‌چمدان

او برای همین کار به جهان چشم گشوده است، چرا از کاری که باید بکند شانه خالی کرده است؟

چرا به دنبال حقوقی آمده که برای او نیست؟

،این چه انصافی است که بدون کار کردن کسی را جیره و مواجب دهیم

شدند، در ذهن‌تر می‌هایش تندتر از سابق شده بود و اعداد به او نزدیک و نزدیک‌نفس توانست نصف‌دید که به جای عمر در حال پیچ زدن است، آیا او می‌ای را می‌تصویر کارگر تازه کار او را انجام دهد؟

ی عمر نخواهد داشت؟ای بیشتر از خواسته‌آیا او در آینده خواسته

گونه خواهند بود و دراند، تمامشان همین‌خواره‌لعنت بر وجود این حرامزادگان که همه مفت ها نیز به دنبال حقوقی خواهند رفت که از آن آنان نیست‌زدنی آن‌چشم برهم

شاید فریاد بزنند، ساعت کاری ما زیاد است، شاید از هوای نامطبوع گله کنند، شاید باور داشته باشند که حقوقشان کمتر از حد طبیعی است و شاید هزار درد بی درمانِ خود را از من طلب کنند

ای وای که اینان در جستجوی خداوندگار بخشنده هستند تا همه چیز را به آنان ببخشاید

خواره لعنت بر این حرامزادگان پر مدعالعنت بر این قوم مفت

تمدن دستانش را به روی زنگی فشرد و در کمتر از چند دقیقه حبیب و حامد و قادر را در برابر دید

ی زرین دوخته بودآنگاه در حالی که بر روی صندلی خود نشسته و چشمانش را به پرده آنکه به آنان نگاه کند دستش را بالا برد،ای به سوی حضار بازگشت و با سری پایین بی‌ذره دستی که اشارتی به قادر داشت، همین کافی بود تا آنان بدانند خدا تصمیم خود را گرفته است.

در میان بهت و حیرت حامد، حبیب و حتی قادر، او قادر را برگزیده بود و حال به پیامبرش خواند تا به همه اعلام کند، جناب تمدن خداوندگار خدایان با حقوق کارگران در دوران‌می مرخصی موافقت کرده است

آری تمدن چیزی نگفت و تنها دستش را رو به سوی قادر گرفت، با این حال آنان ندای او را شنیدند و تمام سخنان الهام شده را به جان و دل پذیرفتند از آن رو بود که جارچیان به سوی کارخانه رفتند و فریاد زنان به همه خواندند:

جناب تمدن پادشاه شاهان، خداوند خدایان رحم کردند، ایشان باز هم سخاوتمندانه ،اندبخشیدند، ایشان رحیم و عادل، مهربان و بزرگوار و خدای شمایان

خداوندگار بر شما مرحمتی فرستاد و این بار نعماتش را حتی به روز خانه ماندن از شمایان هایتان بروید و از آنچه‌اش باشید، به خانه‌گزار بزرگی‌قصور نکرد، او به شمایان بخشید تا سپاس ترین است‌متعلق به تمدن است بخورید و بیاشامید که او بخشنده

کرد وانداز بود و مدام برای حضار تکرار می‌ندای فرشتگان و پیامبر خدای بر زمین طنین توانند با خیالی آسوده‌داد تا بدانند او بر اینان بخشیده است و حال می‌بزرگی او را به آنان ندا می به دوران مرخصی سرک بکشند و بعد از آن دوباره در خدمت خدا کار کنند و روزی بخورند

همه فرامین را شنیدند و دست به شکر بالا بردند، همه بزرگی او را ستاییدند و ایمان آوردند که او رحیم و بخشنده است اما عمر باور داشت که حقش را ستانده و به فریادش پاسخی شنیده است.

زدگان به پستی‌آیند نبود، آنان را تا مرتب جنگ‌اما این بخشندگی خدا برای مالکان خوش کشانده بود، آنان مرتبی والا داشتند و حال هیچ از آنان باقی نماند که خدا رحمتش را بر همگان ،یکسان فرو فرستاده بود

کردند وگفتند، ذکرها را تکرار می‌های خود از این کردار دور از عدل او می‌مدام در جمع :خواندندمی

شان گام‌عدالت آن است که اختلاف و طبقات را بشناسید، بر آنان ارج نهید و در بزرگی ،بردارید

پست شمردن ما و یکسان انگاشتن این دو خون و نژاد انصاف نیست، نابرابری است. خونشان آمد از شنیدن این سخنان، چگونه ممکن است هر دو مرتبی یکسان داشته باشند،به جوش می :کسی از جمعشان فریاد زد

باید حق خود را از او بگیریم، این دور از عدل خداوندی است

این خار شمردن ما بهایی دارد که باید خدایان آن را بپردازند

های او به وجد آمدند و از دور هر تن دید، خواند که انقلابی از مالکان دربرخی با گفته های حبیب،سپیدان میانداری کردند و به یاد فریادهای قادر، عربده‌شرف وقوع است، لیکن ریش :های حامد و جدیت تمدن خواندندزبان‌زخم

تر شمرده شدند و باز هم از ما کهتر مزایا دریافت خواهند کرد، ماها باز هم از ما پست‌آن باید این بزرگی را در خون خود در آمیزیم و بدانیم ما از قوم بخشندگانیم، ما والاترین نژاد بر خوارگان کرده است‌جهانیم و خدایمان این بخشندگی را ارزانی مفت

سپیدان آرام شدند و دیگر سخنی از اعتراض در میان نبود و در همین‌آری به خواندن ریش حوالی همه به خانه رفتند تا پانزده روز به دور از کار، بیشتر فکر کنند، بیشتر بیندیشند و بیشتر بدانند

پس از آن پانزده روز مرخصی اجباری همگان به کارهای خود بازگشتند و روزگار تمدن از سر گرفته شد، لیکن دنیای آنان به سخاوت خداوندگارشان تغییر کرده بود، او بر اولیای خود اند ما راخوانده بود که این تمدن، دیگر تمدن سابق نیست، اینان به یادگیری آنچه تصاحب کرده ،به بیراهه خواهند برد و باید که در برابر آنان ایستاد

ما به هویج، اینان را آرام کردیم تا در کنارمان باشند، اما غافل از اینکه چماقمان در کنار .ها است‌دستمان بود. حال زمان بهره بردن از چماق در آستین

باید چماق را بیرون کشید و در برابر این نابخردان ایستاد و ایستادگی کرد تا بیش از این به خوارگی را به کناری نهندخواهی عادت نکنند و مفت‌زیاده.

فرمان خدا مشخص بود،

گیری بیشترسخت!

دانند که موردخواره خطاب شده و حال همه می‌حبیب و قادر باید بهتر کار کنند، آنان مفت اند، او تمام این طغیان را از چشم آنان دیده است، حال باید خود راعتاب خداوند واقع شده دوباره احیا کنند،

خوارگان خواهد شدتمدن صحنی عاری از مفت،

باید در برابر میزها بایستند و فریاد بیشتری بزنند، هر ثانیه دور از کار ماندن را محکوم و تر شود، باید آنان را به خاری از میان ببرند، باید تحقیر وخاطیان را جزا دهند، مجازات سنگین ی حبیب و قادر بیشترکوچک کنند تا به تکرار در نیایند و از این جامه دور شوند، پس وظیفه بود.

خوارگان بایستد تا هم خودحامد آزادی عمل بیشتری گرفت تا به مثال آنان در برابر مفت خوارگی از تن بر کند و هم این دیبا را از تن کارگران بدرد و آتش بزندردای این مفت،

های استراحت آنان بیشتر سفتی واما کار بدین جا خاتمه نیافت و ادامه کرد، باید برای ساعت ها را شمرد، باید زودتر آنان را فرا خواند به کار و دیرتر آنان را رهاسختی نشان داد، باید ثانیه کرد به استراحت، باید آنان را تعقیب کرد تا در پستو و به میان خلوت از خرابکاری نگویند، آنان کشند، پس باید درایم نفس می‌دوزخی هستند و در آرزوی به آتش کشیدن آنچه ما ساخته برابرشان ایستاد.

دیگر صحن تمدن جایی به جز کار کردن نخواهد بود، حتی حق و معاش خود را نیز باید فرای ساعات کار دریافت کنند، کسی را یارای آن نیست تا زمانی از اوقات کار را به چیزی فراتر از کار، فکر و یا عمل کند

این قوانین تازه به معنای وخامت اوضاع در دل تمدن بود، نیش و دندان نشان دادنی بود تا تر از پیش شوندرعایا آرام

.گونه صحن تمدن به آنچه خدا خواسته بود بدل شدخدا دستور داد و اولیا عمل کردند و این

بیشماران با دیدن این روزگار تازه از خویش، در مستی روزهای پیشتر لب از لب باز نکردند

و چیزی برای گفتن نداشتند، آنان شادمان بودند از آن چه به دست آورده و حقوقی که در برابر بیکار ماندن گرفتند، به آنان خوانده شد که این از بزرگی و بخشندگی تمدن است و حال آنان فرستادندی خود باز پس می‌باید که با انجام وظایفی دین خود را به بخشنده

آری بسیاری از جماعت کارگران بر آنچه بر آنان امر شد سر سجود بردند و از روزگارشان راضی به ندای اولیا لبخند زدند، اما بودند کسانی که در برابر این ناهنجاری، نه لبخند که لب به اعتراض گشودند

گفتند، ازرفتند و مدام از برکت او می‌در برابر بیشمارانی که از رحمت خدا مستانه راه می والایی و در خاک ماندن خود خواندند

چه کوتاه آمد صدای معترضان و کسی آن را نشنید، اگر در جمعی کوچک کسی از این نا خواند، از رحمی‌ها گفت، با پشتِ دستی در دهان برابر بود که از بزرگی خداوند می‌به هنجاری ،که به آنان کرده است

فریاد عمر هم شنیده نشد:

ای به شما پس داد، آن هم نه‌تان از آنچه برده بود ذره‌اند، دزد قافله‌آنان رحمی به شما نکرده به رحم و مرهمت خویش که به فریاد و گریبان دریدن شما

کسی فریادها را نشنید و همه از آن گذشتند، آنان دوست داشتند تا این داشتن مزایا و حقوق را به بزرگی خداوندشان نسبت دهند، آری آنان در طلب خداوندگاری مهربان سالیانی دراز اندسوخته و ساخته.

دوست دارند خدایی مهربان را به آغوش گیرند و هر چه طلب کرده را از لطف او در اختیار برند

دید، همه در تمنای‌خواره می‌کرد او همه را مفت‌ی آدمیان فکر می‌کرد، به همه‌سارا فکر می رنج را کسب‌گرفتند تا مزد بی‌کوفتند، از یکدیگر پیشی می‌خوارگی بر سر و روی خود می‌مفت آمیزد و ازکس را به استثمار خود در می‌کنند، حال یکی آن قدر توان داشت که همه چیز و همه رنج آنان بنوشد و دیگری به زحمت در تمنای لقمه نانی در جستجوی کسی بود که شاید مفت، ،او را روزی دهد

سارا همه را در کنار هم دید، این رؤیای صادقِ میان او و مراد بود.

نه بیشتر از آنان.

شاید همه آن را دیده بودند، شاید در برابر دیدگان همه نقش بسته بود و شاید در عالم واقع نمایی کرددر برابرشان چهره

ها به هم چشم‌همه در انتهای ریل سیاه ایستادند و در کنار هم در تمنای رسیدن چمدان پوش گذشت و به میان آنان رسید بیشمارانی با ولع‌ها از دل بالابر سیاه‌دوختند، آنگاه که چمدان ،خود را به سمت بالابر رساندند

اش برد، همتای او بیشمارانی ایستادند و درمراد بسیاری از آنان را بلعید، همه را به درون معده ،کنار او تا جایی که توانستند به نابودی دیگران و پایمال کردن آنان خوردند و بلعیدند

برخی در این معادله، در همان گام نخستین از میان رفتند و منهدم شدند و برخی به بلعیدن از ای هر چه ساخته شده است را به بالابر دیگری‌میان رفتند، اما سارا دید که برخی دیگر در گوشه سپرده تا در انتها، به انباری ذخیره شود، آنان تعداد محدودی از آنچه ساخته شده بود را در میان کارگران پخش کردند تا یکدیگر را بدرند و به دریدن آنان، اینان به سادگی همه را از آن خود های ناپدید شده نکرد،کنند، آخر کسی زمان دیدن نداشت، کسی توجهی به انبوه چمدان ی آغازین چه اتفاقی افتاده است که او در حال دریدن دیگران برای‌دانست در آن نقطه‌نمی های در برابر را دیده بودها بود و سر به پایین تنها ریل و چمدان‌کسب بیشتری از چمدان

شد و هر بار به تصویری در برابر دیدگان سارا گاه عمر گاه حمیده و حتی‌رؤیا تکرار می .آمد، همه آن را دیدند و حال دوباره دنیای واقع بود که گریبان آنان را گرفت‌محمود در می

هر چه عمر گفت و خواند کسی نشنید و همه در ستایش خداوندگارشان از یکدیگر پیشی دار به فریادی از قادر زخم پیشین خود را باز شده دیدندگرفتند تا آن روز که مالکان زخم

غلام عادت داشت تا کمی پیش از پایان کار با بادهایی که در دل تمدن وجود داشت لباسش را از گرد و غبار پاک کند، او طبق عادت کهن از جای برخاست و دو دقیقه مانده به انتهای کار باد را به دست گرفت، هر چه غبار از وجودش بود را به هوای اطراف سپرد تا آنکه قادر آنچه او کنند، اما حال جهان آنان تغییردانست از پیشترها دیده بود که چنین می‌کرد را دید، او می‌می کرده بود، حالا فرمان جدیت خدا بر آنان خوانده شده بود و خدا امر کرده بود که تمدن تنها جای کار کردن است، هرگونه دوری از کار به معنای کفر و الحاد به معنای تمرد و عتاب با خدا ،است

زدند و حال باید که در برابر غلام‌قادر این فرمان را شنیده بود و اوامر در گوشش زنگ می کرد و به راه راست فراساخت، باید او را انذار می‌ایستاد، باید او را از خشم خدا با خبر می‌می .ی در کنار او نیست‌داد از لشگریان مفتخواره‌خواند و فرای آن باید که به خدا نشان می‌می

:به سوی غلام آمد و فریادزنان گفت

.ای کنی، تو اینجا برای کار کردن آمده‌چه می

دید گوییغلام که یکی از معترضان به راه برابری مالکان بود و خون خود را پایمال شده می
:در انتظار چنین درگیری نشسته است فریاد زد

کنند من نیز از این قائله مستثنا نیستم، اگر به دنبال منشأ این کرده‌این کاری است که همه می
زدگان بایست‌خوارگان و جنگ‌هستی برو و در برابر مفت

:مانست رو به غلام گفت‌قادر با صدایی که به فریاد می

،من حال در حال منازعه با تو هستم با دیگران در نیاویز و از خود بگو

کنی‌گونه وقت را هدر کنی؟ آیا فکر می‌چه کسی به تو اجازه داده است تا درزمان کار این
اند؟جناب تمدن بنیاد خیریه باز کرده

:غلام با نیشخند گفت

ای است ازاند وگرنه چرا باید به اجانب حقوق بیکاری دهند، این هم صدقه‌آری باز کرده
روزان‌مملکت ما بر این تیره

زدگان و اجنبان در کنار او خود را جمع‌گفت، چندی از جنگ‌با صدای او و جملاتی که می
.دیدو جور کردند اما هیچ کدام توان درگیری را نداشت و تمایلی برای این جنگ در خود نمی

:قادر این بار بلندتر از پیش فریاد زد

گردی هم اکنون صحن تمدن را ترک کن، اینجا جایی‌اگر به دنبال جنجال و اعتراض می
برای ساختن و کار کردن است، ما زمان بیهوده برای شنیدن اباطیل تو نداریم، برو و کار کن، این
ای‌بار آخرت باشد که در زمان کار، چیزی به جز کار انجام داده

:غلام خود را آماده کرد تا جواب دندان شکنی به قادر دهد که قادر دوباره گفت

،به کارت برس، اینجا نایست

چند بار این جمله را به دفعات با ضریب صدایی بلندتر در برابر غلام تکرار کرد تا او به پشت
صندلی خیاطی خود برود آنگاه از آنجا دور شد و همه به کار خود مشغول شدند

تمدن در راه جلال و شکوه ساختمان عظیم و طبقاتی که ساخته بود دوست داشت به پیش
ی رقبای خود پیشی بگیرد پس از این رو بود که هر بار در شرف‌رود و در این بازی از همه

کرد، باری‌تر می‌ها را بزرگ‌آمد، باری دروازه‌ای در ساختمان تمدن بر می‌ساختن چیز تازه داد، گاه‌کرد، گاه رنگ دیوارها را تغییر می‌ها تیره می‌ها را در برای حضار در دوردست‌پنجره ای عظیم در برابرشان‌ها را به دروازه‌افزود و حال قسط داشت تا دروازه‌تزئیناتی به صحن می ای از این نقشه در برابرش نبود اما همه‌دانست، سود و فایده‌مزین کند، کسی دلیل این کار را نمی دانستند که امر تمدن است و او مالکانه هر چه خواسته را به پیش خواهد برد، پس او امر کردمی گونه دوباره بنایی به ساختمانو کارگران مشغول ساخت بنایی شدند که او فرموده بود و این ،تمدن افزوده شد

همه به کارگران بیشمار در حال ساخت بنای تازه در تمدن چشم دوختند، کارگران به هر جا ی آنچه‌که بودند کارگران در برابر را دیدند، گاهی در دل پناهگاه آنان را دیدند و فکر به ثمره :هایشان چشم دوختند و از خود پرسیدندساختند باختند، گاه در دل کار و در زمان تلاش‌می

ای به چه کسی خواهد داد؟ی تازه در تمدن ز چه روی است و چه استفاده‌بودن این سازه

شاید کسانی که به این مکان برای بار نخست گام بردارند درگیر شکوه و جلالش شوند، ی این اثر کیست‌شاید برخی از آنان با دیدن این سازه بگویند خداوندگار و آفریننده

شاید برخی او را تحسین و بزرگ بینگارند لیک کسی را سود نخواهد داشت و بر کسی ،آسودگی نخواهد بخشید

کارگران حتی زمانی که در دل باران و برف، در میان آفتاب تند ایستاده بودند و سیگار دود :کردند نیز به سازه چشم دوختند و از خود پرسیدندمی

کشیم ازآیا داشتن سقفی برای این مکان که ما زمانی را در آن صرف کرده و سیگار می تر است؟ارزش‌کنیم از بودن دو دروازه در امتداد و کنار هم بی‌هوای آزاد استفاده می

ای فرموده است‌تر است زیرا که خدا امر به چنین سازه‌ارزش‌آری بی

ای خواهنداند برای این کرده و عمل او نیز بهانه‌آنان که خدا را بخشاینده و مهربان پنداشته .تراشید

آنکه حتی باری به‌ها آنان را از آتش در امان خواهد داشت، بی‌شاید بگویند وجود این درب ،وجود دو درب در امتداد هم و دور ماندنشان از آزادی و نجات یافتن در میان آتش فکر کنند

ای بر جلال و جبروت تمدن افزوده‌شاید برخی بگویند خداوند مهربان با بنای چنین سازه آنکه حتی‌است و ما یکی از اجزای این تمدن بزرگ هستیم، آری آنان هم خواهند گفت بی باری فکر کنند، آنان تنها رعایا و بندگان این دربار هستند

آیا تا کنون کسی بعد از ورود به قصری و دیدن آنچه شکوه در قصر است مستخدمان را در این جلال سهمی داده و شریک کرده است؟

اند باید که دلیلی بتراشند و بر آنچه شک و سؤال دراما آنان که خدا را مهربان خوانده ها در برابر ایمان شک است،ترین دشمن‌دانند که بزرگ‌وجودشان است سرپوشی بنهند، آنان می پس این شک به غلط و دروغ، به بهانه و عذر به خیال و وهم باید که مسکوت بماند و لب از لب ،باز نگشاید

اما همه که از آنان نیستند

اند،اند، همه که مبدأ هستی را در آن مکان نمور نجسته‌همه که خود را به این اباطیل نفروخته کشندنه فقط عمر، دیگران بسیار هم همتای او در میان همین دیوارهای سنگین و سرد نفس می ،اندکه خود را به دیوانگان و جهان دیوانگی نفروخته

آنان به منطق و استدلال زنده و هر بار هر کرده را با آنچه خویشتن درک کرده و مورد قبول ،داشته قیاس خواهند کرد

ای به سرشان افتاد و تمام بدنشان‌آری آنان در دل سرما و برف و باران ایستادند، هر بار قطره را خیس کرد، سرما خوردند، گرما زده شدند و هر بار با دیدن آن سازه خواندند که او همه چیز را برای آسایش خود خواسته است

شک او برای شادمانی خود ما را به اسارت برده است، حتی زندگی ماآنان خواندند که بی ای‌نیز برای او بی ارزش است، او آنچه بر جلال و جبروتش بیفزاید را پاس خواهد داشت نه ذره آسودگی برای دیگران

ی تازه ساخته شده نظر افکندند و دانستند تنها فایده آن بزرگی بیشتر تمدن وآنان به سازه طبقات ساخته در آن است نه آسودگی برای دیگری

آنان دانستند که هر که در این تمدن آلوده و به این معنی مبتلا شده است همه چیز را فدای ،آنچه جلال و بزرگی خود است خواهد کرد

آنان دانستند که در این معادله جایی برای دیگران نخواهد بود که هر بار همه در کنار هم به گوش تو و دیگران خواهند خواند که خویشتن را دریاب و در بزرگی از دیگران پیشی بگیر، ،پس آنان آنچه در برابر دیدند را شناختند و دانستند که از چه روی ساخته شده است

ی آن شاید یک سوم‌دانستند چرا سایبانی برای آنان در نظر گرفته نشده حتی با آنکه هزینه های باشکوه باشد، آنان دانستند که در این معادله باید دیگران را هر بار خرد و حقیراین دروازه

کرد، باید به آنان شناساند که بزرگ کیست، آنان دانستند که اگر آنان را حقیر نکنند فردایی در .برابرشان خواهند ایستاد و به تحقیر آنان بزرگ خواهند شد

تعداد بیشماری که از دل کارگران آنچه در واقع و برابر دیدگان بود را دیدند چه دریافتند؟

ها چه برگزیدند و چه راهی را انتخاب کردند؟چه بر آنان افزوده شد و در انتهای تمام دانسته

های بسیار و یا بی عقده و در تمنا بودند به دانستن بیشترشک برخی از آنان که به عقده‌بی ها برسانند، آنان طول و دراز عمری بود که با این‌ها کمین کردند تا خود را به نوک قله‌آموزه اند مهر تأییدی گرفته و شادمان در پی‌آرزو و در این تمنا زیسته و حال بار دیگر بر آنچه آموخته انداند برآمده‌داشتن آنچه آرزو کرده

برخی از آنان شاید آنچه بود را دیدند و همه را شناختند لیکن از کنار آن بی تفاوت گذشتند، آخر به آنان آن قدر از حقارتشان گفته بودند که دیگر ردای این پستی را به تن کنند و ها دانستند که جهان واقع همین‌در تمنای تغییر هیچ برنیایند، آنان هر بار به دانستن چنین ارزش است و در آرزوی دیگر جهان بودن حماقت است، رؤیاپردازی و دیوانگی است، پس دوباره در انتهای شب، دیبا را شستند و خشک کردند و فردای همان روز با همان دیبا به جمع دیگران در ی خود فخر فروختند و زنجیر به پا کردندآمدند و بر جامه

دیدند به خروش آمدند، در برابرشک برخی از آنان که این واقعه و دیگر وقایع را می‌اما بی ،آنچه ناملایمات بود ایستادند

،خواستند آنچه آرزو کرده بودند راآنان از خویش می

اند از شجاعت و کردار خود آنان است، پس نه فدیه ازشک دانستند آنچه به دست آورده‌بی خواستند تلاش کردند و برجای‌دیگران را خواستند و نه قبول کردند که آنان برای آنچه خود می نماندند

یکی از همانان بود آنگاه که قادر صدای زنگبارِ را زودتر از زمان موعود در آورد به خروش :آمد و در برابر او ایستاد و گفت

معنای این عمل تو چیست؟

خواهید؟ایم از ما کار می‌چرا بیشتر از آنچه ما با شمایان عهد کرده

:دیگری به پشت بانی از او خواند

ها برای دندان نشان دادن شما به ما است؟آیا این

خواهید قدرت خود را به ما نشان دهید؟آیا می

چه کسی این فریادها را بر زبان راند؟

آیا عمر بود، شاید عمر فریاد زد و حمیده به پشت بانی او تکرار کرد، شاید سارا گفت و ی آنان که دانستند این بارمراد ادامه داد، شاید پاجان خواند و فیروز تکرار کرد و شاید همه برخاستند

ای از زنگبارِ عقب نشست، آخر او حال در برابر بیشمارانی بود که برای گرفتنقادر ذره دانست که در برابر قدرت آنان چیزی برای عرضه ندارد، اماحقوق خود آمده بودند، خود نیز می توانست کرد؟تمدن را چه می

های رکیک جنسی در انتظار او بود چه خواهد گفت؟تمدن که با دشنام

:کشید، او فریاد زدزد، باید عربده می‌قادر باید فریاد می

خوارگان نیستممن از مفت

ی زرین در برابر تمدن پخش شد و احمد آن را شنید؟ آیا دید که اوآیا صدایش در پرده دید،خوارگان می‌ی اینان را از قماش مفت‌خواره بودن کرده است، او همه‌اعلام برائت از مفت خوارگی در آمده بودند، برخی بیشتر و برخی فراتر، کسی کمترهر کدام به طریقتی در این مفت خواره نبود و تنها به اعلام برائت کسی از قوم مفتخوارگان رهایی نداشتمفت

:قادر با خود گفت

خوارگان است؟آیا ارباب هم از مفت

خواره است؟آیا تمدن هم مفت

آیا او هم رؤیای صادقِ را دیده بود؟

آری خود او بالابر را طراحی کرد تا در جایی انبار شود آنگاه جماعتی آن را ببلعند، او خود خواند که آیا تمدن هم چیزی فرای برائت‌نیز بخشی از آن رؤیا بود و حال داشت با خود می ،خوارگان خوانده استخود از مفت

شدچرخید و این ذکر تکرار می‌صدای سارا در دل تمدن می

اینجا همه مفتخواره هستند

کرد، باالد و حال قادر این ندا را خویشتن هم تکرار می‌خوارگی دیدههمه تعلیم به مفت

رسیدفریادهای قادر فریادی از معترضان به گوش می

گفت، آنان از مزایای بیشتر گفتند، اگر او از زمان بیشتر گفت آنان ازاگر او از کار بیشتر می عهد دیرتر گفتند و به نهای تمام فریادها و دادها همه دانستند که دیگر توان در بند کشیدن کسی را یارا نخواهد بود

دار قدغن بودن شنیده نخواهد شد که بسیاری ذکرهای دیگر، در حال‌دیگر صدای دنباله ،شنیده شدن بود

رسیدای به گوش می‌بسیاری ذکرها را تغییر دادند و حال هربار ذکر تازه

زمانِ دادن حقوق فرا رسیده بود و حال باید کارگران در روز مشخص دستمزد کار خود را ها بود را تصاحب‌مانده‌گرفتند، آنان یک ماه مدام کار کردند تا در انتهای ماه آنچه از تهمی ،کنند

ها ماندند تا آنکه قدرت‌آیا باز هم در انتهای بالابر ایستادند و در انتظار رسیدن چمدان بیشتری دارد از آنان ببلعد؟

ها را در برگیرند اما خبری از حرکت‌آری، آنان خود را رساندند تا سهمی از این ساختن بالابر نبود، از کمی دورتر ریل آنچه ساخته بودند را در انبارهایی جمع کرد و همه را در اختیار خدا داد تا او با آنچه خود پسندیده است به دیگران ببخشد، آنان باید بدانند که بخشنده کیست، خورند، چه کسی به آنان روزی عطا کرده و نعماتش‌باید بدانند که از دستان چه کسی روزی می ها یک به یک‌کشیدند، ساعت‌را به روی آنان گشوده است، پس باید باز هم انتظار می دانست در چه ساعتی در چه زمانی‌ها در میان نبود، کسی نمی‌گذشت و خبری از دادن انعام‌می آنان مزد خدمات خود را دریافت خواهند کرد و این ساعت و زمان هم در اختیار پادشاه شاهان اش را حامدبود، او امر کرده بود تا در میان ساعات کاری کسی از کارها دور نشود، پس فرموده به گوش جان برد و اعلام کرد امروز بعد از پایان کار شمایان به نعماتی که خدا ارزانی داده است ،خواهید رسید

ای نشد تا هر کدام از آدمیان میان تمدن به فکرهای درون جانشان فرو روند؟آیا این نیز بهانه

ها باعث نشد تا برخی همه چیز را از بزرگی خدا بینگارند و بدانندآیا این تأخیر در پرداخت ای در برابر آنان است و آنان آیا ندانستندکه او توانای بر دیگران است، آنچه او داده است تحفه که باید بزرگی و جلال او را ستایش کنند؟

آری، آنان آزموده شدند و دانستند که باید در این پستی غوطه خورند تا بیشتر نصیبشان

،دیدگردد، مراد همه را می

اند آرام نشسته و در انتها با بوسه بر پای‌اش را شناخته‌دید چگونه آنان که بالابر و نقشه‌می ،کنندخدایگان سهم بیشتری طلب می

او محمود را دیده بود که چگونه خود را به دستان قادر آویزان کرده و توانسته چند چمدان بیشتر را ببلعد اما این که در فهم و شعور او نبود، او که از این دانش و سیاست آدمیان چیزی ها ازرفت و حق خود را در میان همان بلعیدن‌بلعید، باید به پیش می‌دانست، او تنها باید می‌نمی گرفت‌جهان می

چه تعداد از آنان در این نظم، خنثی ماندند و خود را به دستان پر قدرتی که قدرتش را خود ای سپردند تا به‌ساخته بودند سپردند، آنان خود را در اختیار قدرتی خودساخته به دستان بیگانه .آنان تحفه دارد آنچه از آن آنان بود

اما همه همچون آنان نبودند، برخی چون مراد در این تقلا هر که در برابر بود را به کناری زدند تا ببلعند، آنان هر که در سد راهشان ایستاد را شکستند و دانستند قدرت راهگشا است، پس حال که قدرت را شناخته به سوادی آن جان بر کف به پیش رفتند و با کسب قدرت در هر اندازه داد شادمان گشتندکم و زیاد به آنچه قدرت به آنان تحفه می

در میان آنان باز هم بودند و بسیار از آنان به طول این زمان دراز فکرها را پرواز دادند و :گفتند

ها که همه از دستان ما و به زحمت ما است چنین سهمی ببریم؟چرا باید از تمام ساخته

ایم و در عوض‌آنان گفتند ما جانمان را به فروش گذاشته، ما جوانی و زندگی را معامله کرده ها راضی شویم؟مانده‌ایم چرا باید به ته‌آنچه به آنان داده و از خود دریغ کرده

در میان همین زمان طول و دراز بود که آنان بیشتر فکر کردند و بیشتر به یاد خویشتنشان ،افتادند

آری، آنان دیدند که چگونه عامرانه در برابرشان ایستاده است، آنکه از برکت توان آنان نوشد و هربار به تلاش آنان قدرتمندتر از پیش شده‌قدرت گرفته است، آنکه از ساخته آنان می است

آنان به طول همین زمان هر چه آنان کرده بودند را دیدند، هر چه در طول این سالیان به بار ،آوردند را دیدند

های ساخته به دست خود در طول این سالیان چشم دوخت‌یکی از آنان به تعداد تمام چمدان ها اجاره خانه و سیر کردن شکمش شده است و کسی درو دانست که سهم او در تمام این سال طول این سالیان هر روز بر آنچه آرزوهای او بوده است افزوده و به ذبح آن خود خورده است آرزوی دیگران را

او همه چیز را در برابر دید و هر بار شناخت که چه کسی حقوق آنان را در اختیار گرفته است

خدا امر کرده بود تا در زمان کار کسی را جیره و مواجب ندهند و کارگران در زمان کار به جیره و مواجبشان فکر کردند، آنان دیگر تنها به زمان در اختیار داشتن مزایا فکر نبردند که به سهمشان، به عدالت و برابری چشم دوختند

ها را تولید کرده است؟میزان را در برابر هماهنگ کردند و خواندند، چه کس این چمدان

ایم، آنچه از زحمت ما است در اختیار چه کس در آمده وما چه چیز را به ثروت بدل کرده های اوای هم به خود خدا فکر کردند و به در اختیار داشتن‌شاید در پایان تمام این افکار دقیقه ،چشم دوختند

ها بود که کسی در میان افکارش فریاد زد، او خود را خدادر میان همین چشم دوختن ایم، هر چه از دسترنج ما است را از آن خودها ارج نهاده‌خوانده است و ما او را در این خواندن داند، او خود را خدا خوانده است و مالک به جان ما شده است، حال کار ما را وظیفه و سهم‌می ،داندما را صدقه دانسته است، چرا که او ما را دارای حقی نمی

ای‌اند، آنان این دارایی را از آن خود کرده و در برابر او وظیفه‌مالکان تنها صاحب بر دیگران ها است‌ندارند، تنها حق از آن آن

آنان دوباره به خود چشم دوختند، زنجیر در پا، گردن در بند را از نظر گذراندند، آنان دیدند ها به نام ولی و بزرگ خویش قبول‌که خود را به بهای اندک فروخته و خدایی را در آسمان ،اندکرده

او مالک شده و بر همه چیز آنان صاحب است، چه جان، چه کار و چه تلاش آنان، حال هم باید همه چیز را از آن خود کند

آن روز در ساعتی پس از پایان کار و با طول زمانی یک ساعته حقوق را دادند و کارگران مجبور شدند تا یک ساعت بیشتر از حد معمول در اختیار خدایگان بمانند و از زندگی دورتر و ،دورتر شوند

،اما نهای این یک ساعت بیشتر در بند، روزی تفکر بود

گفتند از این روی فکرشان به خویشتن رسید باید می‌روز در گره به روزهای دیگر که همه آنان که دانستند به دیگران گفتند و این یک ساعت تبادلی شد از آنچه برخی دانستند و دیگران را از آن هوشیار داشتند، هر کس به دیگری خواند ما خود را فروخته و در اختیار آنان در ایم، حال باید آنان همه چیزایم، ما خدایی آنان را پذیرفته و زنجیر بندگی به گردن آویخته‌آمده را تصاحب کنند، باید به ذلت ما را به خیال خویش روزی دهند و باید به منت از دسترنج ما ای در برابرمان بیندازندتحفه

خواند تا ذکر کنید، فریادشد و خدا به اولیایش می‌ها، گوش به گوش خوانده می‌حرف بزنید، بیداد کنید، عربده بکشید، فرمان مرا به کرسی بنشانید

رسیدتوان اولیا و خدا در برابر صدها جان در بند به گوش نمی‌صدای کم

:هر چه خدا فریاد زد

اینجا فکر کردن قدغن است

هر چه پیامبر گفت: اینجا حرف زدن قدغن است و هر چه فرشتگان بیداد کردند: اینجا زندگی کردن قدغن است، افاقه نکرد

شد که ما نیازمند آنان‌ی کارگران تکرار می‌ندایی به توان صدها جان در بند در میان همه نیستیم

ما توان و تلاشیم، ما زیستنیم، ما را تفکر بخوانید، ما را گفتن بنامید، ما را در خروش بدارید و ما را طغیان بکارید

ندای آرام تکرار کرد

ی‌به فردای طغیان کاشته در میان خاک برابری، درختی عظیم خواهید دید که همه را به میوه ...آزادی میهمان خواهد کرد

فصل هفتم

کرد، او تک‌ی زرین نشسته بود و مدام به کار کردن کارگران نگاه می‌آقای تمدن در برابر پرده هایشان مشکلی دریابد تاخواست از میان کار کردن‌تک حرکات آنان را زیر نظر گرفته بود و می کردبا صدای بلند آن را بر سر قادر و حبیب فریاد بزند، شاید حامد را هم مواخذه می

هیچ کار کردن مدام درخواره بود بی‌آری، تقصیر حامد هم کمتر از آنان نبود، او مفت پروری عادت کرده‌کرد، او به این تن‌داشت و کسی او را مواخذه نمی‌صحن تمدن گام برمی ،بود

ی زرین دوخته بود و از این تکرار حرکات کارگران چشمانش گرم‌چشمان تمدن بر پرده شد، دیگر توان باز نگاه داشتن چشمان را نداشت و از این رو بود که چشمان را بست و به‌می ،صندلی خود تکیه داد، اما باز هم تصاویر کارگران از برابر او دور نشد

دوباره آنان را دید که مدام در حال تلاش و کار هستند، هر چه بر آنان امر شده است را چرخاند، به این سو وبرند، در میان رؤیا سر را می‌کنند و به سختی کارها را پیش می‌اجابت می گذراند، همه در حال کار کردن بودند، اما نگاهش‌کرد، همه را از زیر نظر می‌آن سو نگاه می ها را به دل‌شد، عمر به سختی و با سرعت بسیار پیچ‌بیشتر از دیگران به سوی عمر معطوف می ،گرفت‌دوخت و با سرعت چمدان دیگر را به دست می‌ها می‌چمدان

های پیچ شده در هر دقیقه را محاسبه کرد، آنگاه‌تمدن به حرکات او ریز شد، تعداد چمدان رسید وها رفت، چمدان از دستی به دست دیگری می‌از سر میز او دور شد و به تعقیب چمدان ها بودتمدن حال در حال محاسبه تعداد آن

پوش‌های سیاه‌چه تعداد کارگر در چند دقیقه یک چمدان را به سرمنزل مقصود و به ریل ،سپارندمی

ناخودآگاه دوباره نگاهش به عمر افتاد، گویی همه را در همان میز و در میان دستان عمر ی کارها بود، او بود که این چرخه را به‌دید، تمام کارها در اختیار او بود، او شروع کننده‌می داشت، او بود که فریاد زد و او بود که همه را به طغیان فرا خواند، اخبار این اتفاق‌حرکت وا می ی ساسان و به نجوایی در گوش قادر شنیده بود اما حال نه به نجوا و از صدای دیگران‌را به وسیله

دادهای عمر رو به رو بود که او را مورد خطاب قرار می‌که این بار با نعره

خواهیم‌ما حق خود را می

ما طالب برابری هستیم

ها بدهی‌باید سهم ما را از چمدان

ها به‌باره در انتهای سالن به مراد افتاد او را دید که بعد از بستن کارتن چمدان‌نگاهش به یک گذاشت‌بلعد، مراد هر کارتن ساخته را به دهان می‌ها را می‌ها آن‌ها به دل ریل‌جای فرستادن آن گرفت، اوکرد، حال دیگر مراد خویشتن کارتن به دست نمی‌زدنی آن را نیست می‌در چشم برهم کرد او را کندذهن و نالایق، احمق ودیگر وظیفه داشت تا فریاد بزند، او محمد را مواخذه می آمد وکرد آنگاه که محمد از کار فائق می‌خواره خطاب می‌بیشعور، بیکاره، بدبخت و مفت بلعید،زدنی می‌گذاشت این مراد بود که آن را در چشم برهم‌چمدانی را به داخل کارتن می های ساخته را بلعیده است و سراسیمه نگاه را از او دوری چمدان‌تمدن دید که چگونه او همه ای از چمدان بود، دیدکرد و به تعقیب عمر پرداخت، حال عمر بر روی میز در حال بلعیدن تکه دهد، تمدن دیوانه شده‌گذارد و قورت می‌که چگونه بعد از پیچ کردن چمدان آن را به دهان می :بود فریاد زد

کنید؟چه می

،ها همه از آن من است‌این

،همه چیز برای من است

،من مالک مالکانم

،من مالک و صاحب همگانم

خوارگان‌اید برای من است، مفت‌هر چه در این کارگاه ساخته

دانستند، شاید همه بابت آنکه‌کرد، شاید زبان او را نمی‌های او اعتنایی نمی‌کسی به حرف خدا با آنان مستقیم سخن گفته بود کر و کور و لال شده بودند، شاید آن قدر صحبت نکرد که الناس در حال‌حرف زدن را فراموش کرده بود، شاید زبان عوام را از یاد برده بود اما باز هم عوام ها بودند، نه تنها عمر که مراد، وداد، پاجان، فیروز، حمیده، امیر، سارا همه و همه‌بلعیدن چمدان بلعید، تمدن سراسیمه از آن مهلکه دورساخت می‌در حال بلعیدن بودند، هر که هر چیز را که می شد و خود را به سمت دیگری از کارخانه رساند، ای وای که چه دید

ای دنج آنچه از پیشتری به ریلی مخفی سپرده‌دید که قادر و حبیب در گوشه‌حال داشت می بلعند، آنان خود را از نگاه دیگران مخفی داشته و حال هر چه در انبارها مانده بود رابودند را می بلعیدند و تمدن در تمنای صدایی، ندایی، آوایی به تنگ آمده بودمی

ی زرین دید، دید که چگونه در حال دیدن‌زد که خود را در پشت پرده‌تمدن نفس نفس می ای از کارمندان داخل شدند، همه ازخوارگان است، ناگاه درب اتاقش باز شد، عده‌ی مفت‌همه مالکان بودند، همه او را احاطه کردند و رهبر و راهبرشان حامد بود

کرد تاخواند و آنان را امر می‌حامد در جلوی صف و با فرمان آنان را به سوی تمدن فرا می اش کردند و در میان فریادهای ممتد تمدن او را بلعیدند و تمدن ناگاه‌او را ببلعند، کارمندان دوره از خواب برخاست

ی زرین خیره شد و حرکات کارگران‌نفس نفس زد، به این سو و آن سو نگاه کرد، به پرده بلعید، همه به سختی در حال کارکردن بودند اما تمدن‌را دنبال کرد، کسی چیزی نمی ای بیرون رفت،هراسید، بلند شد و به پشت درب اتاقش رفت، درب را باز کرد و ذره‌می ها، کامپیوترها در حال کار کردن هستند نفسی کشید و دوباره‌کارمندان را دید که در پشت تلفن اش هوار شدبه اتاقش بازگشت، درب اتاق را قفل کرد و بر صندلی

چند نفس عمیق کشید آنگاه در دل خواند:

اند، آنان‌ها همه و همه در آرزوی تخت من نشسته‌اینان آمده تا ذره ذره مرا از میان ببرند، این ایم را ببلعند، همه را فرو برند و ما را به کناری نهند،خواهند هر چه ما در این سالیان اندوخته‌می ،اندنشناس‌خواره و نمک‌وای که اینان مفت

دار کرد، باید در برابر اینان و امیالشان ایستاد،باید اینان را به سختی جزا داد، باید اینان را داغ ،وا دادن من به معنای نابودی من است

کرد که دوباره نگاهش به عمر افتادمدام تمدن با خود جملاتش را تکرار می

ها است، او دلیل تمام اغتشاشات است، او طغیانگر و عاصی است، اوی فتنه‌او مبنای همه های مرا رقم زده است، مگر چیست این موجود پست و حقیری بدبختی‌همه

،ارزش او از اتومبیل من نیز کمتر است

ای معادل اتومبیل مراآیا کسی حاضر است برای در اختیار داشتن او تا آخر عمر هزینه بپردازد، کل هستی و زندگی او به اندازه یک لاستیک اتومبیل من خواهد بود؟

تواند برابراگر تمام عمر به بندگی کسی در آید در انتهای سی سال کار کردن باز هم نمی ،ای بپردازداین اتومبیل و بهایش هزینه

خواهد؟این موجود پست و بی ارزش چه از جان من می

آیا به تخت ریاست من چشم دوخته است؟

تر همه چیز را تصاحب کند؟خواهد مرا از میدان به در کند تا آسودهآیا می

آیا در آرزوی مالک شدن بر آمده است؟

خواهد؟مایه از جان من چه می‌این موجود پست و بی

گاه به سهم خود قانع نبود و همیشه در تمنای بیشتری که از آن اوخواره است، هیچاو مفت خواره نیست‌نیست بر آمده است، او آمده تا حقوق دیگران را زایل و تصاحب کند، اگر او مفت ،پس چیست

:گونه برایش خواندندندایی آرام در گوشش زمزمه شد و این

اندخواره‌اینجا همه مفت

،خواندندبه لبان تک تک کارگران چشم دوخت، همه در کنار هم این ذکر را می

:تمدن سراسیمه فریاد زد

،خواره نیستم‌من مفت

:بعد چند نفس ناهماهنگ و بریده بریده کشید و ادامه داد

ام؟آیا من به حق خود قانع نبوده

ام؟آیا من کار نکرده

ام؟آیا حقوق دیگران را زایل کرده

:نفس عمیقی کشید و فریاد زد

،همه چیز مال من است

ی شمایان برای من هستیدهمه

من مالک همگانم و حق برای من است

من خود حق هستم

ها به کارگران فهماند که‌هوا بارانی بود، ساعت کار به خاتمه رسید و صدای زنگباره هایشان بروند، چند ساعتی زمان داشتند تا شام‌توانند برای استراحتی چند ساعته به خانه‌می بخورند و اوقاتی را با خانواده بگذرانند، آنگاه به خوابی فرو روند که در انتهایش برخاستن ها به آرامی زنجیرهادوباره و به صحن تمدن بازگشتن بود، عمر هم بعد از شنیدن صدای زنگباره را باز کرد، گردنبند را گشود، دستبند را به کناری گذاشت و به سوی نشان کرنش به پیش رفت، در صفی ایستاد تا نوبت او شود، همه یک به یک خود را در برابر اربابی که در انتظار حضور و شدند، عمر نیز بادادند و از صحن دور می‌رساندند، آنگاه صورت نشان می‌غیاب آنان بود می ،کمی خم شدن در برابر شمایل این کار را کرد و از تمدن دور شد

ها دفن‌کشیدند، عمر رفت و خود را در میان یکی از صندلی‌هایی انتظار آنان را می‌اتوبوس ها و اجزای آن را از زیر نظر گذراند و در آخر تمام‌کرد، به اتوبوس نظری انداخت، تمام صندلی دید و بازدیدها از خود پرسید:

،بهای این اتوبوس به قیمت جان چند جاندار است

اگر من تمام عمر را به کار کردن بپردازم آیا قادر خواهم بود تا یک اتوبوس همتای این را در اختیار داشته باشم؟

در میان همین مجادلات بود که اتوبوس بالاخره حرکت کرد و عمر و دیگران را به سوی هایشان رساند، در طول مسیر عمر از خود پرسیدخانه:

ها هم از آن تمدن است؟آیا تمام این اتوبوس

کنیم؟آییم، کار می‌آیا او مالک تمام ابزاری است که ما با آن به سر کار می

ها شود؟ی این‌اند تا او مالک همه‌چند چمدان را چند کارگر در طول چند سال ساخته

های ساخته به دستان خود در طول این سالیان فکر کرد و نتوانست تعدادبه تعداد چمدان ها را بشمارد وها را به دست آورد، شمارشان بسیار بود، بیشتر از آنکه او بتواند آن‌دقیقی از آن دانست او باعث به وجود آمدن چند ملک و افزودن آن بر دارایی مالکان شده است‌حال می

،اندها که نیندوخته‌دانست که از برکت وجود او چه ثروت‌دانست اما می‌نه قطعاً دقیق نمی

عمر خویشتن را دید و اتوبوس سوار بر آن را

دانست‌دانست بهای آن بسیار بیشتر از او است، حتی می‌به قیاس خویش با او پرداخت، می دانست در اختیارتر است، می‌تر و با ارزش‌که این بها از جان خویشتن و بسیاری دیگر مقدس

داشتن این ملوک چه دنیایی را به بار خواهد ساخت، چه احترامی را آفرینش خواهد کرد، چه جایگاه و موقعیت اجتماعی را فراهم خواهد آورد، دانست که چگونه داشتن این ملوک او را از مالکان خواهد کرد، دانست که برای جان بخشیدن باید که از این ملوک داشت و هزاری دیگر ی کارگران‌تر از وجود آن اتوبوس بود، نه او که همه‌را با خود دوره کرد، آری او بی ارزش تر از آن اتومبیل بودند، شاید این اتوبوس با جان چند تن از آنان‌سوار بر آن اتوبوس بی ارزش های زندگی باارزش کرد، شاید دستمزد فروختن زندگی و جان آنان در طول تمام سال‌برابری می زدکرد، اما این اتوبوس که فریاد نمی‌این اتومبیل برابری نمی

شداو که شاکی نمی

،دریدآمد و در پی احقاق حقوقش جامه نمی‌ای نداشت، او که به رزم در نمی‌او که خواسته

با خود گفت شاید اگر این اتوبوس همتای او بود در روزی که جانی را در حال تلف شدن خواهند با او بکنند اما جان را دریابند، او راسپرد تا هر چه می‌دید خود را به دست کسی می‌می گونه‌درمان کنند، اگر نیازمند، جراحی است او را جراحی کنند، اگر باید او را آزمون کنند، این ،کنند و هر چه لازم است به پیش برند تا جان در بند رنج نبرد و سلامت زندگی کند

اندیشید، احساس نداشت، او که از حس همدردی، همیاری،دید، نمی‌اما اتوبوس که نمی ،ای نبرده بودایثار شجاعت و ... بهره

تر بود،شک تمدن از او باارزش‌دید، بی‌دانست چرا اما اتوبوس را در کنار تمدن می‌نمی دانست آنان همتای‌شک او مالک بر آن اتوبوس و صدها مثال آن اتوبوس بود، اما عمر می‌بی وطنان، نه تنها طبقات‌ها، نه تنها مالکان که هم‌دانست تمدن و بسیاری از تمدن‌یکدیگرند، می ترها همتای آن اتومبیل هستند و شاید به مراتب از آن هم پست‌دیگر که هم طبقه

کنند، شجاع نیستند، احساس ندارند،توانند، فکر نمی‌شنوند، نمی‌بینند، نمی‌آنان هم نمی اندهمدردی و همیاری را نشناخته و در کالبدهای آهنین خود مدفون

اند؟گونه درمانده‌چرا این

اند؟گونه زاده شده‌آیا برخی از آنان این

ها را در خود نداشت، آنان به تعالیم باورخیر بوم سپید آنان در میان تولد نقشی از این نا بودن در نا شدند، ناتوان شدند، نادان شدند، نابینا شدند، ناشنوا شدند و در نا غوطه خوردند و حال جان‌اند، از کنار هم‌اند، آنان زندگی را به مرگ فروخته‌تر از آن اتومبیل تنها مرده‌همتای و پست خوروندگذرند و به آسانی حقوق دیگران را می‌می

عمر چشمانش را بست و ریل سیاه را دید، دید که در انتهای آن ریل سیاه دستگاه بزرگی از هایی شبیه اواند، دید که این دستگاه آهنی و سربی، همتای آن اتوبوس و اتومبیل‌آهن ساخته گونه قطعات را درونش جاگونه پدید آوردند، این‌گونه پرداخته شده بود، او را این‌است، او این گونه او را تربیت کردند وگونه او را آموختند و این‌گونه او را بارور کردند، این‌گذاشتند و این پوش ایستاده است، او را آنجا گذاشتند تا در نای هستی خود به‌حال در انتهای مسیر آن ریل سیاه نازاد بودن خود درود فرستد و هر چه در پیش است را ببلعد، همه چیز را به درون دهد و حق را اند رااز خویشتن بداند، او برای بلعیدن زاده شده بود، او آمده بود تا تنها ببلعد، هر چه ساخته ببلعد و نامش را چه خواهند خواند؟

رنج گنج را خواسته از آن خود کردند و فراتر از آن به دسترنج دیگران دربه آنان که بی اند چه گفتند؟اند را بلعیده‌کمین نشسته و هر چه آنان ساخته

خواره خطاب کردندزالو، انگل، نه آنان را مفت

اتومبیل در انتهای ریل سیاه همه چیز را به خود بلعید و درون خود فرو داد و در انتها، دود کم رنگ و سیاهی از خود تراوش کرد، ماشین بزرگ چیزی ندید، همدردی نداشت، شجاعت بلعید و در انتظار دیگران بود تا کار کنند و همه چیز را به اورا نشناخت، ساکت بود، تنها می کردبسپارند سر آخر ندایی را مدام تکرار می:

من خود حق هستم

بلعید این کارعمر نزدیک رفت و در برابر اتومبیل ایستاد، او باز هم همه چیز را در خود می شد را بسازد،ای از آنچه ساخته می‌آنکه خود ذره‌داد بی‌را به کرات و در سرعت بالایی انجام می ها راشنید، فریادها و رنج‌در آن مشارکت کند او تنها برای بلعیدن در آنجا بود، صدایی نمی ندید، او کر بود، او ماشین بود، او همین بود که در برابر بود، او برای بلعیدن آمده بود و حال هم بلعیدمی

اتوبوس تکان محکمی خورد و عمر از خواب برخاست، نگاهی به این سو و آن سو کرد و اش دید، حال زمان پیاده شدن از اتوبوس فرا رسیده بود، به‌در نهایت خود را به نزدیکی خانه دوستان در کنار خود بدرود گفت و اتوبوس را به مقصد خانه ترک کرد

ریخت و عمر باز هم‌ریخت، آسمان غمگین و دردمند اشک می‌باران آرام آرام بر سرش می ،کردصدا داشت، فریاد داشت، فکر داشت، ایده داشت، زنده بود و زندگی می

دو مرد از دو سمت به او نزدیک شدند و او را احاطه کردند، یکی آرام به نزدیک و در

گوش او خواند:

شما بازداشت هستید

هایی که آرایشگر برای‌عمر نگاهی به صورت مرد انداخت و سر طاس او را دید، با ریش ،آرایشش زمان زیادی صرف کرده بود

مرد دیگر در کنار او گفت:

شما به علت حضور غیر قانونی در کشور مالکان بازداشت هستید

عمر نگاهی به صورت او انداخت، چه قدر به هم شبیه بودند، شاید دو قلو بودند، آنان به مثال هایی آرایش کرده،مانستند که از وسط به دو نیم بدل شده است، با سری طاس ریش‌سیبی می هایی در هم‌قدی کوتاه، اخم

عمر چیزی نگفت اما یکی از مردان دستبند را به دستش زد

یکی از دو مرد رو به عمر گفت:

بارد، همه خیس خواهیم شد، لطفاً عجله‌حرکت کنید باید به اداره پلیس برویم، باران می کنید

ها دیگری مقداری عمر را هل داد تا هر دو حرکت کردند و از آنجااو گفت و در میان گفتن دور شدند

ها از نبودن عمرکردند، خیلی‌همه به کار مشغول بودند و در صحن تمدن به سختی کار می گفتند، هر کس باوری داشت، کسی اعتقاد داشت که او بیمار است، یکی باور داشت برایش گفت، اما کسی از او خبری روشن‌های او می‌حوصلگی‌کاری پیش آمده و دیگری از بی کردند، فریادهای قادر در صحن تمدن به‌نداشت، تفاوتی در میان نبود که همه باید کار می شدوضوح شنیده می

،کشیدعربده می

کار کنید، عجله کنید، سریع باشید

کردند، همه در جایی که قرار بود با فرمانی که از پیشتر خوانده بودند کارکارگران کار می ها را برون‌بردند و در انتظار ساعتی بودند تا برای استراحت آزاد باشند، مدام ساعت‌را به پیش می ها به صدا در نیامده است؟کردند، چرا زنگباره‌آوردند، به زمان نگاه می‌می

شد، کافی بود تا کسی در حال ساعت دیدن نگاهش در نگاه قادردوباره فریاد قادر شنیده می ها را به‌تاخت آن‌کرد، قادر برآشفته بر همه می‌تلاقی کند، فریادها گوش اسمان را نیز پاره می ،کردخوارگی متهم می‌مفت

ی زرین دارد، ساعت چنددانست که تمدن از پیشترها نیز توجه بیشتری به پرده‌قادر می ای از یک گذشته بود و این بدین معنا بود که امروز در ساعت همیشگی آنان به استراحت‌دقیقه ،نخواهند رفت، موضوعی که دور از روال همیشگی تمدن بود

کرد اما امروزها اعلان استراحت می‌تمدن همیشه در ساعتی معین با شنیدن صدای زنگباره خبری از این اعلان استراحت نبود و کارگران با بندهایی در دست و پا مجبور بودند تا شنیدن ،ها به کار خود ادامه دهندصدای زنگباره

گفتند، برخی باور داشتند این هم دندان‌ها بیشتر شده بود، کارگران با هم سخن می‌زمزمه ای خواهد افتاد و برخی‌اند، برخی باور داشتند امروز اتفاق تازه‌ای است که به آنان نشان داده‌تازه گفتند به دلیل تنبلی آشپزان هنوز غذا آماده نشده است‌می

هاها بیست دقیقه بعد از ساعت معمول صدای زنگباره‌سر آخر تمام این افکار و سخن گفتن ی‌ها برای پیمودن به سوی طبقه‌شنیده شد، آنگاه که کارگران خود را به سمت دروازه استراحتگاه رساندند، صدایی بلند در سرتاسر تمدن به گوش رسید، این صدا از بلندگوها پخش :گفت‌القول باور داشتند این صدای حامد است که می‌شد با شنیدن صدا همه متفق‌می

ی پایین عزیمت کنید امری پیش آمده باید آن را بدانیدتمامی خارجیان به طبقه

ندا چند بار مداوم تکرار شد و همه را آگاه کرد، همه در بهت و حیرت به هم نگاه ها داغ بود، همه خود را به‌بینی‌دانستند چه اتفاقی افتاده است اما باز هم بازار پیش‌کردند، نمی‌می ی پایین رساندند و دیدند که حامد به همراهی چند تن دیگر از کارمندان در حال دادن مزایاطبقه و حقوق کارگران است

ی معمول تمدن بود، همیشه در تاریخی‌همه شوکه و برخی شادمان شدند، این دور از برنامه کردند، برخی این مزایامعین که حال پانزده روز و شاید بیشتر با آن فاصله بود مزایا دریافت می دادن را با مراسمی در پیش رو گره زدند، برخی این را به سخاوت تمدن نسبت دادند اما سارا کردطور دیگری فکر می

بعد از دریافت حقوق و اعلان اینکه همه در صحن بمانید حامد به روی قله رفت و رو به :خارجیان اعلام کرد

ها بروید، در صورت نیاز و شروع دوباره کار بادر حال حاضر کار تعطیل است، همه به خانه شما تماس خواهیم گرفت

خارجیان به هم نگاه کردند، بهت زده به تصویر حامد بر قله چشم دوختند، همه چیز را از کرد، کسی‌زیر نظر گذراندند، نه تنها کارگران خارجی که قادر هم بهت زده به صحن نگاه می ،دار بودچیزی برای گفتن نداشت، تنها حیرت حاکم و میان

اما سارا تعجب نکرد و به سرعت خود را به سوی وسایلش رساند، بعد از جمع و جور کردن وسایلش بی آنکه دیگر کرنشی بر تمثیل اربابان کند، با دوستان بدرود گفت و از آنجا دور شد، ،آخر او کارهای بسیاری برای انجام داشت

دار شده بود را به خانه برده‌ای خیابانی صورتش زخم‌ای را که در حادثه‌چندی بود که گربه کرد و حال زمان مساعدی بود تا خود را به خانه و به‌بود، او به طول این مدت از او مراقبت می ،نزد او برساند

،جان دردمندم به پرستاری و زمان بیشتری نیازمند است

سارا شادمان از صحن تمدن دور شد و با خود خواند

کاش صورتت خوب شود ماه من‌ای

باقی کارگران بعد از بهت با یکدیگر سخن گفتند، برخی کار تازه به دیگری معرفی کرد، ها گفتند، برخی از دوربازان خاطرات خواندند، برخی از حقوق پایمال، مزایای‌برخی از آینده ،ها تمدن را ترک کردندها خواندند و در نهای تمام گفته‌دزدیده شده در این ماه و دیگر ماه

کسی از قانون چیزی نگفت، کسی از حمایت چیزی نگفت، کسی از حقوق کارگران چیزی نگفت، کسی از احقاق حقوق خود چیزی نخواند آخر تمدن خوانده بود

من خود حق هستم

دادند، تمدن هم راضی‌رفتند و جولان می‌در میان اتاق تمدن حبیب و حامد مغرورانه راه می گفت اما مشخص بود که سخنان او رارسید به مثال دیربازان چیزی نمی‌و خشنود به نظر می ،انداولیایش خوانده

کرد و در انتهای با صدایی نالان و خسته‌ای کز کرده به حرکات آنان نگاه می‌قادر در گوشه :رو به تمدن گفت

سرورم چرا مرا از این ماجرا مطلع نکردید

:زد رو به او گفت‌حبیب با صدایی که شادمان بود و کمی خنده در آن موج می

،داشتی‌هایت ایشان را از این تصمیم وا می‌زیرا با ناله

:های او گفت‌حامد در ادامه و به قسط تکمیل حرف

گونه تشخیص دادند و ما آن را عملی کردیم،این امر خود سرورمان بوده است، ایشان این ،خود ما نیز امروز از آن مطلع شدیم

های ساخته،های رکیك جنسی جناب تمدن، تعداد چمدان‌قادر در حالی که داشت به فحش :کرد گفت‌تعداد کارگران، موجودی انبار و ... فکر می

دانند، این تصمیم نیز به نفع تمدن انسانی خواهد بودآری سرورمان سلاح کار را بهتر می

از میان کارگران خارجی تنها تعداد محدودی بر سر کار باقی ماندند از جمله محمود و از ،مالکان همه به سر کارهای خود ابقا شدند

برد فرای فریادی زرین آنگاه که خوابش می‌همه شنیدنِ بودند که گاهی تمدن در برابر پرده های چون غلام و مراد را نیز زمزمه کرده است اما اخراج آنان موانع بسیار درزدن نام عمر نام دار، شایدهای دنباله‌آمد، شاید شکایت‌برابر داشت، شاید گریبانی که در اختیار قانون در می ... های بسیار وزمان به هدر رفته، هزینه

پس از چندی تمدن با کارگرانی تازه دوباره کار خود را از سر گرفت در آن چند روز هم با همان مالکان، کژدار و مریض تعداد محدودی چمدان تولید کرد و بعد از آمدن کارگران تازه ،روال کار به صورت سابق ادامه پیدا کرد

حبیب، قادر و حامد بر جایگاه خود ابقا شدند و باز هم همان کارها را به پیش بردند، تمدن ی خواص به‌باز هم بر اریکه سوار شد و دوباره تاخت، کارمندان باز هم در میان همان طبقه ،کردکارشان ادامه دادند و هوایی را تنفس کردند که خدا آن را استشمام می

گونه درساسان، محمود، غلام، منصور، محمد، مراد و دیگر کارگران مالك هم باز همان همان ساعت، هر روز به سر کار آمدند، زنجیرها را به گردن انداختند و کار را شروع کردند تا باز در انتها به خانه بازگردند و دوباره همه چیز از نو سرآغاز شود

مقداد و وداد هم دوباره در کار و به جایگاه خود باقی ماندند، دوباره فریاد کشیدند و بعد از چندی، امیری تازه، پاجانی نو، فیروزی تازه متولد شده را به باد دشنام و تحقیر سپردند، اما شاید ای زد و باز شروع طوفانی را نوید داددر میانشان جرقه

سارا، حمیده، پاجان، جنت، فیروز و دیگر خارجیان هم بعد از مدتی به کار رفتند، دوباره به بند در آمدند و دوباره چرخی را به حرکت در آوردند تا باز هم مراد به فکر این باشد که چه کسی همه چیز را بلعیده است، دوباره همه چیز در جریان بود که این نظم همه چیز را به چرخش کرد، این نظم چندین هزاران ساله هر بار به طریقتی‌داشت و آنان را در این مرداب اسیر می‌وا می هاکرد و کماکان ادامه داشت، نام‌رسید و بسیاری را در خود غرق می‌با سیمایی تازه به ظهور می شد، در هرکردند لیکن نظم پابرجا بود، همه چیز در اشکالی متفاوت از هم تکرار می‌تغییر می کردای را بارور می‌شد و هر بار عده‌لباس به هر مکان و در میان قلب هر تن این تعلیم تکرار می .تا دوباره این نظم را به گردش در آورند

عمر هم در دل زندان، به میان سربازان، در حال سوار شدن به اتوبوسی که او را به کشورش ،گرداندند دوباره زیست و زندگی کردبازمی

،شاید از بین رفت

،شاید او را کشتند

،شاید او را به دار آویختند

،ی او را به دوش کشیدشاید او را به صحن جنگ فرستادند و این بار دیگری، جنازه

ی عمر محکوم به در قفس ماندن شد و شاید او را به هزاری رنج در بند در آوردندشاید همه ،تا او را بنده کنند، لیکن او بنده نبود، او برده نبود

او فرزند طغیان بود، او را آزادی به بار نشاند، او از تخم برابری کاشته شد و به شجاعت قد اش جان گرفت و به پیش رفت،کشید، او تنی در کالبد هزاران بود و هر بار در میان کالبد تازه فریاد زد و حق را طلب کرد، به یاد برابری خواند و در آرزوی آزادی از جان گذشت و حال در میان همان بازداشتگاه نمور در حال فکر کردن است

او باور دارد که تفکر باید کرد، باید دید و دانست، باید شناخت و حرکت کرد، او باور دارد به آنچه تفکر و دانش به جان او است، او آمده تا از آنچه در جانش است نه برای خویش که برای همگان بهره ببرد، او حلول کرد، آنگاه که در صحن تمدن بود، از کالبدش شکفت و در جان دیگران رسوخ کرد، او بدل به فریاد هزاری شد، آخر او در جای و راکد نبود، او به جریان ،پروراندگونه در تکاپو دیگران را می‌و در زیستن پرورانده شده بود و این

گونه بود که صدایش گاه از زبان خود و گاه در دل همان تمدن به فریاد غلام بدل شد،این ها پس از رفتن او، شاید چند سال بعد از اینکه او را منهدم کردند، محمود فریاد کشید،حتی سال

شد و براو جامه بندگی را برکند و این بار دیبای طغیان به تن کرد، او ایستا نبود، منتشر می ،کرددیگران رسوخ می

،آری

،باری کسی او را فریاد زد

،باری نام او را خواندند

،ای از شهدش را نوشیدند متولد شدندباری که جرعه

باری که از این درخت معرفت به دهان بردند، آنگاه که دانستند طغیان چیست، فریاد چیست، آزادی چه با ارزش است، برابری چه شیرین است، دیگر در جای نماندند، دیگر در یک سینه کندمحفوظ نشدند و حال عمر باز هم فکر می

:زندکند، دوباره اندیشیده است، فریاد می‌حالا در میان آن اتاق نمور و به تنهایی فکر می

ی شهد طغیانم‌مرا تفکر بنامید، مرا آزادی خطاب کنید، مرا بیندیشید و از من شوید، به جرعه ،بنوشید و ایستا نمانید

،توانید با نوشیدنم جهان را تغییر دهیدمی

ی قدرت تغییر در شما و در میان اتحاد ماتوانید هر چه آرزو دارید را بیافرینید که همه‌می است

او در میان آن اتاق فکر کرد، گفت اگر به تمدن بازگردم، دوباره طغیان خواهم کرد، دوباره همه را به بیداری فرا خواهم خواند تا برای احقاق حقوق خود بجنگند تا بدانند مفتخواره کیست تا بدانند باید در برابر زشتی ایستاد و ایستادگی کرد تا شجاعت پیشه کنند و تمدن را دوباره بنا کنند

گونه خواهد بود، اواش بازپس فرستاده شود هم همین‌عمر فکر کرد اگر به سرزمین مادری ها خواهد رسید و آنگاه که‌در برابر کج اندیشان خواهد ایستاد و فریاد خواهد کشید، به ریشه ،دانست درد در کجاست به درمانش از جان هم خواهد گذشت

آری عمر به طغیان بیدار شده بود تا همه چیز را تغییر دهد، او آمده بود تا از خود باز بیافریند و این احساس را در دیگران بیدار کند، او آمده بود تا لشگری از عاصیان در برابر زورگویان بسازد و به تغییر جهان را آن کند که در سر و میان رؤیا پرورانده است

ای از نو بنیان کند، او نامش را تمدن خواهد گذاشت، آری او این‌عمر خواست تا کارخانه

خانه را تمدن خواهد نامید، لیک این خانه دیگر به مثال دیربازان نخواهد بود، در افکار پوسیده ،پیشینیان دفن نخواهد شد

،او فکر را خواهد آفرید

،ای بنا خواهد گذاشتاو اندیشه را زایش خواهد کرد و طریقت تازه

،شک همه چیز آزادی است و برابری نهای این ایمان بر آزادیبه طریقتش بی

،آنجا و در میان آن خانه، کشور و تمدن همه برابرند

،به کارخانه به خانه به وطن به زندگی و در میان خانوار همه برابرند

همه آزادند و همه از نو سرآغاز خواهند شد، این بار نه در اسارت و بندگی، این بار به شور و ها به میدان بودن و تغییر دوباره زاده خواهند شدشجاعت میان طغیان، به فریادها و ایستادگی.

اش شود و یاعمر را باک نخواهد بود، تفاوت نخواهد داشت که کارخانه تمدن جایگاه آتی ،میهن دردمندش، یا خاکی که در آینده میهن او است

او آمده تا به طغیان تغییر دهد هر چه از تمدن و انسانیت است را

درباره جهان آرمانی

A MANIFESTO FOR UNIVERSAL FREEDOM

افکن آغاز شد: آیا انسان تنها معیارِ سنجشِ**جهان آرمانی** از یک پرسشِ ساده اما بن اند،حقیقت و عدالت است؟ در عصری که ساختارهای قدرت، مرزهای تفکر را محدود کرده این بستر پاسخی است برای بازتعریفِ همزیستی. در این فضا، آگاهی نه فقط یک ابزار، بلکه ای که برهای مذهبی و از سلطه‌های متحجر، از سرکوب‌خودِ مسیر است؛ مسیر عبور از نظام راندجسم و ذهنِ جانداران حکم می.

در گذر از تاریخ، انسان همواره خود را محورِ حقیقت دانسته است. اما جهان آرمانی، با ی تفکری‌بینی بر پایه‌کشبد. این جهان**پنداری**، این مرکزیت را به چالش می‌ی **جان**فلسفه داند. جان نه ابزار است، نه دارایی و نه‌شکل گرفته که موجودات زنده را فارغ از گونه، برابر می هاست‌تابعِ قدرت؛ بلکه جوهرِ زندگی است و آزادی، حقِ تمامی جان.

> محور دارد.محوری: استثمارِ جانداران و طبیعت، ریشه در ایدئولوژی انسان‌نقدِ انسان
> ما به دنبال خروج از این مرکزیتِ کاذب هستیم.
> ی دیگری‌ای: عدالت زمانی معنا دارد که هیچ جانی تحت سلطه‌عدالتِ فراگونه
> ی خاصی نیست‌نباشد. حقِ زیستن، امتیازِ هیچ طبقه.

آغازگرِ این مسیر:

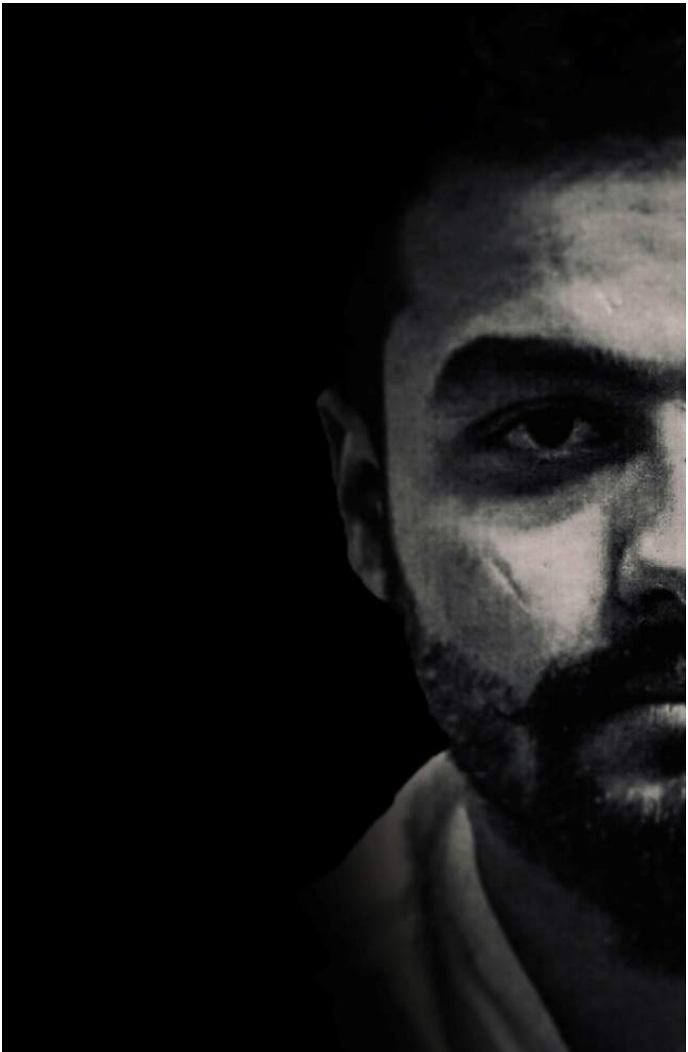
پنداری، برآیندِ جان‌ای، روایتی از یک زیستن است. جهان آرمانی و فلسفه‌هر اندیشه هایِ هستی در مسیرِ زندگیِ **نیما شهسواری** است؛ کسی‌ها تأمل، نوشتار و مواجهه با رنج‌سال ها را به ابزاری برای رهایی تبدیل کردکه با پخش آگاهی، واژه.

← روایتِ نیما شهسواری؛ از عصیان تا آگاهی

"Idealistic World begins with a fundamental question: Is human the sole measure of truth and justice? In an era where structures of power constrain thought, this platform is a manifesto to redefine coexistence, placing universal consciousness above all anthropocentric dominations."

نیما شهسواری؛ روایت یک بیداری

ARCHITECT OF THE JANGARA-ISM PARADIGM



گرایی»، نویسنده وگذار پارادایم فلسفی «جان**نیما شهسواری** (متولد ۱۳۶۸، مشهد)، بنیان

شاعری است که نگاشتن را از ۱۵ سالگی آغاز کرد. مسیر خلاقانه او به خلق بیش از ۵۰ جلد اثر های تحقیق، رمان، داستان و شعر انجامیده است. او در ۳۲ سالگی با اتخاذ تصمیمی‌در قالب اخلاقی و در مخالفت با غارت تن درختان و انحصار معرفت، تمامی آثار خود را به صورت دیجیتال در اختیار جامعه قرار دادرایگان و تمام.

> گرایی، باوری عمیق و رادیکال به اصالت، ارزش ذاتی و برابری بنیادین تمامی‌جان» ها، حیوانات و گیاهان□در ساحت گیتی است.دار□اعم از انسان‌موجودات جان زیستن در آزادی، پیش از آنکه حق باشد، یک رزمِ مداوم است.«

پنداری، «جان» نه امتیازِ انسان، بلکه جوهرِ مطلقِ حیات است که در نبضِی جان‌در فلسفه شدگی و نقدی انسان‌ست. نیما شهسواری با واسازی کارخانه‌یِ گیاه نیز جاری‌حیوان و ریشه الهیاتِ درندگی، رسالت وجودی خود را استقرار «قانون منع آزار» به عنوان یگانه اصل حاکم بر دانندتمدنِ معنا می.

مکتب فکری:	گرایی‌پارادایم جان (Jangara-ism)
حجم آثار:	بیش از ۵۰ جلد کتاب و دیوان شعر
ایدئولوژی نشر:	دیجیتال، صیانت از درختان‌باز، تمام‌متن

***Nima Shahsavari** (b. 1989), the founder of the "Jangara-ism" philosophical paradigm, released his entire library of 50+ volumes for free, opposing the commercialization of thought and exploitation of trees. He defines life not as a human privilege, but as an interconnected network of equal conscious beings.*

بسترهای بیداری در جهان آرمانی

وگو جریان یابد. پادکست «**به نام جان**» باکند که در مسیر گفت‌تفکر تنها زمانی معنا پیدا می شده عبورهای تثبیت‌رویکردی بداهه و آزاد، تلاشی برای بیان تفکری است که از چارچوب .کند تا پلی میان اندیشه و شنونده باشدمی

مخزن کتابخانه آزاد آثار
تالار گفتمان دیالوگ و تبادل آگاهی
نام جان‌آرشیو پادکست به
های صوتی‌مخزن کتاب
هادیوان اشعار و سروده

های رسمی‌ها و پلتفرم‌شبکه

Spotify :اسپاتیفای | Castbox :باکس‌کست

Apple Podcasts :اپل پادکست

Internet Archive :بایگانی جامع دیجیتال

Goodreads Profile :شناسه کتابشناختی جهانی

YouTube :یوتیوب | Telegram :کانال تلگرام